

غم بی مادی

niceroman.ir

نویسنده: نازی M

اه بازم یک روزه بی معنی و تکراری باز باید برم دانشگاه خسته شدم از تخرم بلند شدم لباسامو از کمدم برداشتم رفتم حمومه نیم ساعته کردم الان دارم یک نیمرو میخورم همش روزام تکراری مردم اینقد نیمرو خوردم چندسال دیگه شبیه تخمه مرغ میشم این حرفای هر روزم بود حتی حرفام تکراریه خدا چرا اخه به منم ی نگاهی بکن یک راه حلی ی چاره ی نیست داشتم همچنان از خدا گلایه میکردم که گوشیه عادیم زنگ خورد خدا میبینی گوشیم عادیه خجالت میکشم جلو دوستانم درش بیارم هه از بدبختیم رنگ دکمه هاشم سفید شده نمیدونم کدوم دکمه حرفه ب یا چ هست هی خدا شکرت میگن صبر کن خدا جواب صبر تو میده تاکی اخه صبر صبر نکنه زلیخا باید بشم خدا نمیخوام ناشکری کنم ولی وقتی زندگیمو میبینم ناخواسته به حرف وادار میشم نه پدری ن مادری من خیلی بدبختم خدا چرا منو تک فرزند افریدی مادرم در اثره بیماری مرد پدرم بعد مرگ مادرم دق کرد مرد من موندم باخونه ی کلنگی اه بسه چقد حرف زدم الو سلام فاطمه ن داشتم صبحونه میخوردم باشه الان حاضر میشم نمیخواد تو بانامزدت برو نمیخوام مزاحمه حرفای عاشقنتون بشم مرسی عزیزم ممنون که بفکرم هستی خدا حفظ هی خدا یک نامزدم ندارم شانس نیست از همه چی محرومم بلندشدم لباسمو تنم کردم وای مانتوم رنگش داره میره چکار کنم ابروم رفت بغض گلومو گرفته چاره ی نیست باید با این لباسام زندگیمو بگذرونم چند اشکی از چشمم افتاد پایین ولی سریع اونارو پس زدم چون نمیخوام ضعیف باشم اینقد مغرورم که حتی دوست ندارم خودم اشک خودمو ببینم خب بسه زیبا شجاع باش تومیتونی همین طور که این همه سال زندگیه سختیو تحمل کردیو تونستی روی پایه خودت به

ایستی دست درازی نکردی خودش کلیه هوف چند بار صورتمو باب سرد شستم تادوباره
سر حال پیام بااستینای مانتوم صورتمو خوشک کردم کیفمو برداشتم ازخونه بی روحم امدم بیرون
توراه دانشگاه بودم که نزدیک بود یک ماشین به من بزنه برام مهم نبود اگه منو باماشینش
زیرمیکرد ازشم تشکر میکردم چون منو ازاین زندگیه بی معنی نجات میداد به دانشگاه رسیدم
بازم باید پچ پچ دختر پسرارو تحمل کنم سر به زیره کلاس رفتن شنیدم میگفتن بچه ها
خبروشنیدین پسر ه مدیردانشگاهمون میخواد اینجادرس بخونه وای میگن خیلی جیگرو جذابه
باصدای استاد دخترا ازحرف زدن دست کشیدن هه خوشبحالشون کسی بی مادری نکشیده مثل
من تاحده مرگ بدبختی رو ندیده الان پسره دانشگاه بیاد که چی بشه خب بیاد چکارش کنم این
دخترا چیزی کمو کسری ندارن که هنوز پسره نیومده صف کشیدن برایش توافکارخودم بودم که
استاد یک پسره شاد جذاب معرفی کرد ازامروز اقاییمان توکلاس ماعضو شده خواهش میکنم شما
درسای عقب افتاده رو بهش بگین خب اقاییمان خودت جاتو انتخاب کن

پیمان:بعزاز حرفای استاد جامو انتخاب کردم کناره یک دختره سربزیر نشستم عجیب تر ازاین که
اصلا محل نداشت فکردم مثل این دخترای که دیدم مات من بشه ابرازه عشقو شماره ازاین حرفا
باشه ولی نبود باصدای خسته نباشین گفته استاد همه کلاس دورم جمع شدن هرکسی خودشو
به من معرفی میکرد ولی اون دختره بدونه محل زاشتن به من ازکلاس رفت بیرون خلاصه من
بابچه ها زود جورشدم ولی اون دختره که الان فهمیدم اسمش زیبباس نتونستم حرف بزنم اه
ولش کن پیمان این همه دختر هست خودشونو برات میکشن این که عددی واست نیست هرچند
بدونه عملای جورباجور خوشکله اصلا من چرا همش به این دختره فکر میکنم بیخیالش شدم
بابروبچه ها قراره پارتی پسر دختر قاطی گذاشتیم همه پنج شنبه شب دعوتن

زیبا:باشنیدن حرف دختر پسرا که همه ی بچه های کلاس خونه پیمان دعوت شدن هنگ کردم
زود گفتم ببخشین همه بچه های کلاسه منتظر حرفام بودن گفتم

گفتم من نمیتونم پیام خیلی کاردارم ببخشین خواستم برم که ساناز دختره افاده ی گفت چیه
لباس مجلسی نداری بیای باعشوه موهاشو داد عقب گفت مشکلی نیست عزیزم ماهمه برات پول
جمع میکنیم تا یک لباس بخری باخنده ی بلند رفت به سمت پیمان من داشتم اتیشی میشدم

بغض داشتم ولی نمیخواستم جلو این دختری بیشعور کم بیارم باصدای لرزونم گفتم نیازی به صدقه سریت ندارم پولات براعمله بعدیت لازمت میشه راستی این دختری که رفتی دماغتو خوب عمل نکرده این پولارو واسه دماغت بزاری بیشتربدرد میخوره داشت قرمز میشد پوز خند تلخ زدم بهش همه داشتن نگاه میکردن ولی من زود کیفمو برداشتم رفتم بیرون فکرکنم اون دختره ازحرص خوردن خفه شده بدرک بزارخفه بشه بادواز دانشگاه بیرون رفتم دیگه نمیتونستم جلو اشکامو بگیرم تصمیم گرفتم رهاشون کنم اینقدراه رفتم تارسیدم به قبرمامانم هق هقم بیشتر شد مامان چرا رفتی بابا تودیگه چرافرتی نترسیدی دخترت توشهر پرازگرگ دریده بشه مامان داری صدامو میشنوی دخترتو جلوهمه سکه ی پول کردن لعنت به من که هنوز نفس میکشم مامان من میخوام پیام پیشه شما برانم جادریست کنین دوست دارم مثل همیشه توبغلتون باشم اره خدا من دیگه بریدم به هرچی که میخواستم نرسیدم به کی امیدوارباشم اینم ازدوستام خدابسمه این همه عذاب دیگه بریدم به اخر رسیدم کم اوردم اره کم اوردم من کم اوردم میشنوی خدا اینقددادزدم هق هق کردم گلوم میسوخت شوری اشکام بدتر لبای خوشکیده ی منو میسوزوند نمیدونم چند ساعت بود رو قبر مامانم خوابم برده بود بیدار شدم غروب شده بود چشمم بشدت میسوخت اشکام رو گوشه چشمم خشک شده بود بلندشدم مانتومو از خاک تکون میدادم بازم بامامان بابام حرف زدم خداحافظ مامان خداحافظ بابا زود ازاونجا رفتم اگه میموندم دوباره اشک میریختم توراه داشتم میرفتم باد شدیدی امد یک برگه خورد به صورتم برگرو گرفتم ببینم این چیه خدازوباله هم فهمید من بدبختم میخواستم بندازمش ولی چشمم به نوشته ی که رو کاغذ بود خوندم نوشته احتیاج به یک پرستار داریم هرچقدمیخواه دست مزد میدیم فقط مجرد باشد وازیک مادریه سالمند مراقبت کند این خبر برام مثل معجزه بود سریع به ادرس رفتم ولی همه کسای که برامساحبه میرفتن درعرضه چنددقیقه فرار میکردن وا اینا چشونه وقتی تواتاق میرن خوشحال میرن بعدش باخم بیرون میان من اخریم بلخره نوبتم شد قلبم داشت می ایستاد باید برم تو چندتا صلوات فرستادم ی نفس عمیق رفتم تواتاق باچیزی که دیدم اشک جلودیدمو گرفت مامان جلوم بود چقدشبیبه مامانمه جلورفتم خیالاتی نشودم خیلی شبیه مامانمه خداحقد اخیه شبیه همن یعنی تااین حد امکان نداره به هر حال من نباید بزارم کسی جای منو بگیره براهمین زود گفتم مادر خودم مراقبت میشم حقوقمو کم بدین اصلا

میخواین ندین فقط بزارین خودم ازتون مراقبت کنم باحرف یاسمین خانوم از خوشحالی داشتم
بال درمی اوردم که گفت اما شرط داره

من وسطه حرفش پریدم هرشرطی بزارین قول میدم قبول کنم یاسمین خانم خواهش میکنم
منوقبول کنین دیونه شده بودم نمیدونستم چی میگفتم فقط میخواستم مادرمو تواین خانم ببینم
اخه حس میکردم مادرم کنارمه با کبوننده عصاش روزمین من بخودم امدم وای شروع کرد به
شرط گذاشتنش من باید فقط پرستاره اون باشم وهرشب باید براش کتاب بخونم بدونه اجازش
جای نمیتونم برم صبح ساعت هفت باید بیدارباشم هرلباسی بهم بده باید تنم کنم توجشنو
عروسیا باید همراهش کنم هرچی بگه من باید بگم چشم وای چه شروطی ادم مدام باید بگه
چشم باصدای بلند گفتم باشه چشم همه روقبول میکنم فقط منم یک خواهش دارم میتونم بگم
باتکون دادنه سرش فهمیدم اجازه حرف زدن صادر شد نفس گرفتمو گفتم من دانشگاه دارم
نمیتونم دانشگاهمو نصفه رهاکنم باتحکم گفت باشه برنامه دانشگاه رفتنتو بعد بهم بده ازفردا
میتونی کارتو شروع کنی ازجاش بلند شد رفت به اتاقه مخصوصش که وقتی اتاقشو باز کرد یک
لحظه پرده سیاه دیدم چراغشم خاموش بود فکر کنم تاریکی رو دوست داره وقتی اتاقشو بست
دیگه موندنو جایز ندونستم ازعمارش بیرون رفتم نمیدونی چقد خونه ی بزرگی بود باکلی خدمه
ولی ی چیزه بدی داشت انگار این خونه بااین عزمتش بی روح وجان بود باید بهش روح بدم شده
بامخالفتای یاسمین خانم روبرو بشم بافکر کردن به یاسمین خانم لبخند رولبم نشست خدایا
شکرت بادیدنه چهره یاسمین خانم غمه دنیارو فراموش کردم اولین بارباخوشحالی دارم به سمته
خونم میرم باچرخوندن کلید دروارد حیاط شدم چندسالی بود افسورده شده بودم ولی امروز تمام
شیطونیا به گذشتم دوباره به سراغم امدن مادر میخوام همونی بشم که بودم همون دختره شیطون
که لبخند رولبه اطرافیاناش میزاشت اینو بهت قول میدم یاسمین خانمو دوباره به زندگیش
برگردونم دلم نمیخواد چهره مامانم غمگین باشه من غموتوچشمماش دیدم این برام بدترین عذابه
هی ازفکر بیرون امدم ازگشنگی دارم میمیرم توی یخچالم دوتا گوجه بود تاچندروزه دیگه داخله
یخچالم تارعنکبوت میشه خدابازم شکرت کوجه هارو به چندتیکه بریدم بانون خوردم هوف الان
شکمم سیر شده راحت شدم چشمام داشتن خمار میشدن روزمین خوابیدم دیگه نفهمیدم چی
گذشت صبح ساعته پنج بیدار شدم رفتم وضو گرفتم نمازمو خوندم نیم ساعتی باخدا دردودل
کردم تا ساعت شیش شد یک فنجون چای خوردم بعدش ازخونم زدم بیرون نباید اول کارم

دیر برم قدمام تندمیکردم تارسیدم خونه یاسمین خانم ساعت شیشو نیم شده بود خداروشکر
دیرنشوده زنگ دروزدم بادیدن من ازایفونشون درو بازکردن من بادو داخل عمارت شدم نفس
عمیقی کشیدم تابخودم مسلط بشم چشمامو بازکردم داخله حال شدم روی صندلی نشسته بودم
که باصدای یاسمین خانم ازجام بلندشدم سلام بلندی کردم که حس کردم یخورده جاخورد ولی
زود بخودش مسلط شد که دوباره حرف زد

خب یاسی جون صبحونتونو خوردین اگه خوردین بریم توباغتون قدم بزنین دیگه مطمین شدم
چشماش قد توپه تنیس شده

خب بامن بیاین بریم قدمی بزنینم یکم حال کنیم

انگار رولبش یکم خنده دیدم ولی سرفه مصلحتی کرد گفت بریم خدمت کارا هنگه کارم بودن
حق داشتن خنده ی کردم دستای یاسی جونو گرفتم بردم توباغ چندقدم راه رفتیم یاسی همون
یاسمین خانمه ها اینجوری صداس کنم بهتر چون به پیری فکر نمیکنه اوله کارم خوب بود چون
وقتی یاسی صداس میکنم انگار حالته صورتش از جدیت به مهربونی میخوره ازعمد دوباره صداس
کردم..

یاسی جون بیاین گلا روبین چقد پژمرده شده فکر نمیکنی باید بهش برسیم

یاسمن خانم جواب داد خیلی وقته کسی بهشون نمیرسه میخوای توبه اینا برسی .

فوری گفتم چراکه نه هردو به این گلای زیبا میرسیم عصری به این سرایدارتون میگم وسایل
باغبانی بهمون بده ببینم یاسی جون نکنه فکر میکنی پیر شدی باخنده گفتم اول که امدم
فکر کردم باپیرزن روبه رومیشم ولی ماشالا شما ازمنم جون بنظر میرسی اونم باخنده گفت جدی
من که فکر نمیکنم هنوز جونی تووجودم باشه ...

ای ای یاسی جون شماکه ازمن خوشکلتری این حرفارونزنین امروز فرداس واستو خاستگار بیاد
اینو گفتم چنان خنده ای کرد که همه خدمتکارا ازدور نگاهمون میکردن

باخته گفتم جدی میگم حیفتون نیست اندام ورزشی صورت ه ماهتونو توتاریکی مخفی کنی اینقدر حرف زدم یاسی خانمو خندوندم که زودتر دستور داد نهار بیارن گفت امروز خیلی گشمه خدمتکاراش باخته گفتن چشم خانم الان میاریم منم گفتم یاسی جون من برم کمکشون سریع رفتم تواسپز خونه خدمتکارارو دیدم باخوشحالی باهم پیچ پیچ میکردن منم با پیچ گفتن داخله اشپز خونه شدم نمیدونین چقد ترسیدن تودلم گفتم این چکاریه دختر اخه یکی سخته کنه چه غلطی میخوای بکنی باخوادم درگیر بودم که

یکی از خدمتکارا که اسمش - ماه بانو بود بمن گفت وای خانم شما معجزه کردین چون یاسمن خانم چندساله نخندیده حتی دکترا نتونستن کمکش کنن منو بغل کرد بزور خودمو از بغلش بیرون اوردم خنده ی کردم گفتم خواسته خدا بوده عزیزم من که کاری نکردم باکلی حرف زدن با اینو اون غذا آماده شد داشتن غذا رو میبردن تواتاقه یاسی جون اما من سریع گفتم امروز غذا رو توحال بچینن

-ماه بانو.گفت اما خانم هیچ وقت اینجا غذا نمیخورد

-من گفتم شما آماده کنین خودم میارمش رفتم دروزدم وخیلی شیکوصمیمی گفتم یاسی جون نشود دیگه اینجا میخوای نهار بخوری پاشو که نهار بدونه شما مزه ای نداره لبخندبه لب اونو به توحال اوردم چندروزی میشه که یاسی جون روحیه گرفته امروز تولدشه به همه گفتم آماده باشن کسی بهش چیزی نگه خب همچی امادس فقط یکی باید یاسی جونو از اتاقش بیرون بیاره به ماه بانو نگاه کردم دیدم سر به زیر شده خدمتکارای دیگه هم خودشونو مشغول کارای الکی کردن خیلی خب خودم میرم فقط اگه از اتاق امیدیم بیرون صدای گفتنه تولد تولدو بشنوم ها|| زودشمارو روشن کنین من رفتم بادو داخله اتاقه یاسی جون شدم بافریاد گفتم یاسی جون یاسی جون خونه اتیش گرفته زودباشین بیاین بیرون اخ اخ بدبخت چنان هول شد که گفتم سخته کرد از اتاق امد بیرون با صدای تولد تولد گفتنه همه باخوشحالی اول به کیک بعد به من نگاه کرد اشک توچشماش حلقه زد بود منو توبغلش گرفت گفت ممنون دخترم باحرفش یاده مادرم افتادم اشکام خودبخود سرازیر شد بیشتر عطره تنشو به ریه هام کشیدم نمیدونم چیشد از دهنم جمله ی مامانی درآمد که دیدم تنش یکم لرزید

.....با حرفش جاخوردم گفت ..

گفت جانم دختر منو میبینی توشوک بودم تصور کنین مادرتون مرده باشه البته خدانکنه کسی غم نبوده مادرو احساس کنه داشتتم میگفتم بعد یکی شبیه مادرتون باشه بهتون بگه دخترم چه حالی میشین نفسم بند آمده بود انگار واقعا مادرم جلو چشمه زبونم بندامده بود نمیدونستم چی باید بگم سکوتتم فقط اشکام میفهمیدن یاسی جون گفت از امروز تو اینجا دیگه زندگی میکنی میخوام مثل دختره نداشتم بامن باشی به من کمک میکنی خواستم چیزی بگم که دستاشو به علامت سکوت بالا آورد دختر به حرفه مادرت گوش بده رفت کیکو برید یخورده از کیکو تو بینیم مالید خندم گرفت منم بانگشت کیکو به صورتش مالیدم بیشتر کیک رو به صورته هم مالیدیم همه خدمتکارا میخندیدن خنده ی منو یاسی جون بیشتر به هم بود اخه هر دو مون به شاهکارمون میخندیدم خلاصه خیلی خوش گذشت چندروزی از تولد یاسی میگذشت بایاسی چندبار به بازار رفتیم کلی لباس برام خرید نمیدونم چرا هیچ وقت احساسه مدیون بودن به یاسی نمیکنم شاید چون شبیه مامانم بود اینجوری غریبگی نمیکنم وای دیرشد خیلی حرف زد باید برم دانشگاه بااستاده سخت گیری امروز کلاس داریم خداکنه هنوز نیومده باشه بادوداشتم میدویدم همون تور که میدویدم ی نگاه به جلوم ی نگاه به کیفم میکرد تاببینم همه چی رو اوردم تا خواستم سرمو بالا بیارم باديوار برخورد کردم وای مامان دماغم نصف شد اخ اخ جلودماغمو گرفته بودم چشمم بسته بود که صدای

...مردی شنیدم چیزیتون شده ببخشین ولی من راه خودمو میرفتم شما به من خوردی

من من خوردم پسری دیونه جلوتونگاه نمیکنی ادمو ناکار میکنی بعدش اشتباهاتتو میندازی گردنه بقیه چشمامو باز کردم که دیدم این پسر جیگره پسره مدیردانشگاه اسمش چی بود اهان پیمان جلومن زانو زده داره به من نگاه میکنه وا این چرا زول زده به من ندیدبدید از جام بلند شدم بایک حرکت ایستادم اون هنوز محوه زمین شده بوده خواستم پیمی صداش بزوم ولی گفتم پرو میشه بیخیالش شدم رفتم کلاس رو صندلی نشستم وا امروز چرا همه محوه من شدن خاک رس با گلاش توسرم نکنه مانتوم پاره شده به همه جام نگاه کردم نه مشکلی نداشت امروز اینا مشکل دارن شایدم فکر میکردن من توفقر خودم باید میموندم هیچ وقتم پولداره نمیشدم غرق

افکارم بودم که حس کردم این پیمان کنارم نشسته حدسم درست بوده با آمدن استاد دیگه چیزه خاصی اتفاق نیوفتاد

— پیمان داشتم به سمت کلاس میرفتم که بهروز صدام کرد خواستم بچرخم که ی چیزی به من خورد دیدم دختره اسمش زیبا بود افتاد روزمین دماغشو میمالوند هرچی میگفتم توبه من خوردی انگار نه انگار شاکی بود چرا من جلو خودمو نمیبینم چشماشو وقتی باز کرد دید خیلی بهش نزدیکم هول شد زود از جاش بلند شد من محوه چشمای ابیش بودم الحق اسمش بهش میاد من توفکر بودم چرا تا حالا از نزدیکه بهش توجه نکرده بودم بلندشدم رفتم کلاس کنارش نشستم اخم کرد این دختر چی داره که محوه تماشاش شدم باید یکاری کنم تا با من صمیمی شه ولی چکار کنم باید نقشه بکشم اهان دمه گوشش گفتم میشه جزوتونو از تون بگیرم ممنون میشم با حرفش پنچر شدم گفت ...

گفت جزوم دستم نیست دسته آقای مرادیه میتونی از اون بگیری اولین شکست نقشه اه بدونه فکر جلو رفتم باید نقشم فکری باشه اینجوری نمیشه وگرنه دوباره ضایع میشم نباید خودمو لو بدم براهمین گفتم پس از آقای مرادی میگیرم خیلی ممنون دیگه هیچی نگفتم به حرفای استاد گوش کردم البته چیزی از حرفاش نفهمیدم فکرم فقط به چشمای این دختره بود بالرزشه کتفم بخودم امدم ها چی میگی بهروز بود بهم گفت کلاس تموم شده عجب فقط منو بهروز تو کلاس بودیم باورم نمیشه چقد زود کلاس تموم شدها — (بهروز) اره منم بجای تو بودم کلاس برام زود تموم میشد حالا بگو تو مغزت داشتی مخ کدوم بدختو میزدی

— پیمان — چی چی میگی کدوم مخ داشتم به مهمونیه اخره هفته فکر میکردم اینو که گفتم فوری بهروزو یک بوسی کردم یافتم همچین گفتم یافتم انگار نیوتون بودم که جاذبه رو پیدا کرد بهروز هنگه حرکاتم بود بادو رفتم دنباله زیبا هرچی گشتم پیداش نکردم اه کجارفته دور خودم چرخیدم درست به اطرافم نگاه میکردم که دیدم زیر یک درخته بایک دختر نشسته درست که نگاه کردم وای خدا همه چی جور شد این که فاطمه هست نامزده علی دوست جون

جونیم از طریقه فاطمه میشه اونو کشوند خدایاشکرت سوار ماشینم شدم موبایلمو دراوردم شماره
علی رو گرفتم قرار ی سربیداد خونم جریانو بهش بگم ماشینو روشن کردم

..زیبا..هوف خسته درمونده رفتم خونه یاسی جون سلام بلندی کردم که یاسی جون یک متر
پرید پایین خندم گرفت وای یاسی ببخشین ولی خیلی قیافتون باحال شده داشتم بلند میخندیدم
که یک پس گردنی نصیبم شد اخ اخ مامان گردنم شکست

— یاسی جون — حفته دختر ترسیدم اخرش ازدسته توسکته میکنم حالا پاشو منو بوس کن
تابخشیده بشی

..من.. — باشه مامان یاسی بگو کجارو بوس کنم لپتون بوس کنم ماچ ماچ اینقد بوسش کردم تا این
که دنپایشو تودستش گرفت منم وقتی دیدم اوضاع طوفانیه پابه فرار گذاشتم شنیدم میخندید
اخه قه قه زد باخوشحالی داخله اتاقم شدم تودلم خدارو شکر کردم که مادره به این خوبی بهم
داد هنوزم باورم نمیشه از کجا به کجا رسیدم هی بازم شکرت خسته بودم خواستم بخوابم که
گوشیم زنگ خورد فاطمه بود میگفت تومهمونیه پیمان باید شرکت کنم تا به همه نشون بدم من
احتیاجی به صدقه سرشون ندارم باید خودمو بهشون نشون بدم اره همین کارو میکنم باکلی حرف
زدن بافاطمه خدافظی کردم خیلی فکر کردم اخرش نفهمیدم چجوری خوابم برد بلخره روزه
مهمونی رسید بااسراره یاسی جون رفتم ارایشگاه وای موهامو فرکرد ابرومو گرفت کلی تودستاش
جون دادم تاگفت عزیزم پاشوکه امشب همه روبانگهت میکشی لبخند زدم وقتی خودمو دیدم
تعجب کردم ایول دست طلا واقعا خوشکل شدم فاطمه هم کلی تعریف کردالان توماشینشون
هستم به یک دره بزرگ اهنی رسیدیم وای صدای دوپس دوپس همه خونه روپر کرده داخل
شدیم وای صدا گوشو کر میکرد وقتی باهمه احوال پرسی کردیم پیمان ماته من شده بود و این
کی لکنت زبان داشت سلام بزور گفت همش سسس میکرد که گفت ببخشین الان میام سریع
غیبش زد

با حرفه فاطمه از فکر در امدم گفت که بیا بریم بالا مانتو هامونو در بیاریم دستمو کشید برد طبقه بالا داشتیم لباسامون عوض میکردیم که موبایله فاطمه زنگ خورد علی بود بهش گفته زود بیاد پایین من بهش گفتم تو برو من روژه لبمو تمدید کنم میام وقتی رفت روژو از کیفم در اوردم خیلی خب اینم از این خب تموم شد بهتره برم پایین درو که بستم به ساعت نگاه کردم که باز به دیوار برخورد کردم ولی اینبار دوره کمرم دسته گرمی منو گرفته بود چشمم بسته بود ولی گرمای نفسش به صورتم میخورد چشممو باز کردم دو تا چشم سبز دیدم درست که دقت کردم دیدم این که پیمان اگه بهش بگم چرا جلو تو نمیبینی منو با دیوار یکی میکنه وای چجوری اوضاع رو ماس مالی کنم خدا کمکم کنه اهان امد ببخشید نوکه کفشم بلند بود اینجام اگه با این کفشانمی افتادم پایین معجزه بود داشتم الکی چرتو پرت میگفتم خودمم نفهمیدم چی میگفتم که دیدم چشمش میخنده ولی لباس نه من میدونم که تودلش میخنده اخیه با این حرفای که زدم حتی یک بچه هم میگفت خودتی الکی نگو یک ببخشیدی گفتم زودی فلنگو بستم بیش از حد تودستاش گرم شدم نمیدونم چرا داشتم بانگاهش اب میشدم وای خداروشکر فرار کردم

...پیمان.. وقتی زیبارو دیدم نمیدونم چرا به لکنت افتادم سریع یک ببخشیدی گفتم فرار کردم تودستشوری اب سرد بخودم زدم من چم شده وقتی از دستشوری امدم بیرون یک دختر بمن خورد اگه نمیگرفتمش الان با کفه زمین یکسان بود وقتی گرفتمش هنگ کردم این که زیباس ولی با کمی فکر کردن شروع کرد به حرف زدن نمیدونم چی سرهم میکرد تودلم از خنده مرده بودم فکرمه بچم داره گولم میزنه بای ببخشیدی سریع جیم شد دوباره به دستشوری برگشتم بلند بلند میخندیدم اگه زیاد پیشم میموند نمیتونستم جلو خنده هامو بگیرم صورتم از خنده قرمز شده بود اینقد خندیدم تا راحت شدم از پله ها پایین امدم از دور زیبارو دیدم رولبم خنده امد ولی این خنده زیاد رولبم نموند چون یک پسرو دیدم دستشو به سوی زیبا گرفته درخواستیه رقص کرده منتظر نگاهم بینه دسته اون پسره وزیبا بود وای از چیزی که دیدم نمیدونم بخندم گریه کنم تودسته پسره سیب گذاشت پسره مات مونده بود که خودش راهشو کشید رفت بعد این کارش زیبا بمن نگاه کرد

.....هنگ کردم وقتی نگام کرد قلبم تندتند میتپید اچه یکی بگه چه شده چرا نفسم بندمیاد
حتما باید دکتر برم اینا علایمه مریضیه نگاهشو ازم گرفت سربه زیر شد داشتم نگاهش میکردم
که یک کنه بمن چسبید این کیه اه این که النازه خداچجوری اینواز خودم دور کنم ی فکر به سرم
زد سریع سراغه دی جی رفتم گفتم اهنکه دونفره بزار فقط اینجوری میتونم از شره این دخترا
درامان باشم سریع کناره زیبا رفتم بهش گفتم خواهش میکنم فقط امشب کنارم باش میدونم
سخته ولی به کمکت احتیاج دارم منتظره جوابش بودم که گفت فقط امشب منم گفتم جبران
میکنم دستمو دراز کردم افتخاره بامن رقصیدنو داری که دستای ظریفشو تودستام زاشت
نمیدونین انگار برقه ده ریشتری تووجودم انداخت بلندشد وسط رفتیم دستاشو بالای کتفم
گذاشت منم دستامو دوره کمرش گذاشتم بالرزیدن کمرش صورتش قرمز شد گفتم ممنون که
همراهیم کردی

گفت

گفت منم از شما ممنونم که کمکم کردین هنگه حرفاش بودم ادامه داد گفت اگه پیشنهاده شمارو
قبول نمیکردم مجبور بودم اون ادمو تحمل کنم باانگشتش اون پسرو بهم نشون داد این که همون
پسر س به زیبا نگاه کردم گفتم پس مساوی شدیم درسته با لبخند جواب داد یک یک مساوی
دیگه چیزی نگفتیم با هنگ همراهی میکردیم خیلی گرم شده بودم تپشه قلبم ابرومو برده
حتما زیبا صداشو میشنوه خواستم به فکره این دختره نباشم باچشمام دوره اطرافمو میپایدم
چشمم به اون پسره افتاد ماته زیبا بود بیشرف نمیبینه دختره تو بغله منه اصلا فکر کن زنه منه
چشمتمو از زنه بردار تا کورت نکردم داشتم توفکرم براش خطو نشون میکشیدم که یک لحظه
هنگه حرفام شدم من چی گفتم زنه واقعا اونو زنه خودم خطاب کردم اره خطاب کردم چرا
نمیتونم تحمل کنم کسی به زیبا نگاه میکنه من چه شده چرا بیتاب شدم انگار دوست دارم
دختری که تو بغلمه تا آخره عمر ماله من باشه چراکه نه میتونه ماله من باشه اره پیمان هرچی که
روش دست گذاشت ماله اون میشه دسته خودم نبود زیبارو به خودم فشار دادم اصلا حواسم
اینجا نبود تا اینکه صدای اخش درومد چکار میکنی ستونه فقراتم شکست من هنوز توهپروت
بودم جریان چیه وای گند زدی پیمان چجوری الان اشتباهتو درست میکنی اه حالا وقتش بود
توهپروت باشم سرفه ی مصلحتی کردم ببخشید ولی اون پسره نگاهش میخس شما بوده براهمین

اینجوری کردم خدایا منو ببخش که دروغ گفتم بابرگردوندنه صورتش گفت ممنون بااین حرفش خیالم راحت شد خدایاشکرت باورش

—..زیبا..وای دارم تو بغله پیمان میرقصم خیلی بی حیاشدم نباید پیشنهاده رقصشو قبول میکردم توافکارم باخوادم درگیر بودم حس کردم مهره های کمرم دارن میشکنن اخ اخ گفتم ولی این پسره توروایای خودش سیر میکرد اصلا تو باغ نبود تازه ازروباش امد بیرون که گفت اینکارو بخاطره تو کردم واون پسررو بهم نشون داد باحرفاش قانع شدم خندم گرفت گفت پس مساوی شدیم منم گفتم یک یکیم باتموم شدن اهنگ تازه داشتم نفس راحتی میکشیدم که این پسره رو پیشونیم یک بوس زد ازم جدا شد این الان چکار کرد بیشعور درباره ی من چی فکرده خاک توست زیبا دیدی بهش رودادی چکار کرد فکرده من ازاون دوست دختراشم باید حقشو کفه دستش بزارم تا دیگه همچین غلطی بامن نکنه خواستم صداش بزخم ولی نمیدونم چجوری صداش کنم پیمی پیمان بدبختیش فامیلش یادم نیموند با دست تو سرم زدم مگه میشه فامیله هم کلاسیت یادت بره دختر خب چکارکنم حافظه ندارم هوف شانس آوردی پیمان حافظه ندارم داشتم باخوادم حرف میزدیم که یکی ی تنه بهم زد نزدیک بود دوباره بازمین یکی شم که تو بغله گرمی پناه اوردم اصلا برام مهم نبود کجا افتادم فقط مهم این بود کدوم موشه کوری به من تنه زده این که این دختره افاده یه هست حتی اسمش برام مهم نیست چرا مثله اینای که امواله پدرشونو بزور ازشون بردن بهم نگاه میکنه وا چرایهو رنگ عوض کرد گفت وای ببخش عزیزم حواسم نبود اخه نه اینکه قدت کوتاه باخند میگفت ولی چشماشو میخوندم توشون خشم پیدا بود باصدای که خیلی نزدیک بود گفت ازاین به بعد جلوتو درست نگاه کن الناز حالاهم راتو بکش برو لبخند رولبم نشست اخه خورد تو ذوقش محکم پاشو به زمین کوبوند گفت لیاقت نداری پیمان ازمون دور شد این چی گفت پیمان صورتمو سمتش چرخوندم من تو بغله این چکار میکنم درست مه ماس باصورتش بودم هرکس مارو میدید فکرای خاک برسری میکرد نمیدونم چرا نمیتونم نگاهمو ازچشماش بگیرم نمیدونم چقد ماته هم بودیم که صدای سرفه ی یکی رو شنیدیم شانس ندارم هاا نمیزارن یکم خوش باشم وقتی حرفای فکرمو بلند گفتم پیمان بلند زد زیره خنده وااین چشمه شنیدم علی گفت اوه اوه پس مزاحمه خوشیه شما نمیشیم من محکم زدم

توصورت‌م خاک برسرم ابروم رفت با این حرف‌م علیو فاطمه پیمان بلند خندیدن منم سر بزیر
با صورته قرمز شده زیرچشمی به فاطمه اشاره کردم از این وضع نجاتم بده

— فاطمه. زیبا دیر شده نمی‌خواهی بریم خونه... من چرا چرا خیلی دیر شده اره زودتر باید بریم
خونه سریع از پله‌ها بالا رفتم و اره اتاق شدم وای فاطمه ابروم رفت وای چجوری توروپه پیمان
نگاه کنم باناراحتی مانتومو پوشیدم خواستم برم که محکم یکی به کمرم زد وای مامان اخ نفسم
بند آمد کی منو اینجوری زده چشمامو باز کردم دیدم این الناز داره تهدیدم میکنه — الناز بین
جوجه فکر نکن چون امشب با پیمان رقصیدی بر خودت خیالبافی میکنه پیمان ماله منه میفهمی —
فاطمه هوی یواشتر فکردی زیبا کسوکار نداره بین فکر نکن زیبا تنهاست اگه بخواد همه
ما پشتشیم گرفتگی — الناز خواست فاطمه رو بزنه که من دستشو گرفتم بین عوضی بلفرض
پیمان ماله من شد تو چکاره ای هان مثلا چه غلطی می‌خواهی بکنی هه لابد می‌خواهی منو بکشی
اصلا پیمان عشقمه حرفیه... داشت از حرفام کبود میشد خوردی خوبت شد اونو کنار زدم از اتاق
امدم بیرون سرم بشدت درد میکرد همش خودمو لعنت می‌فرستادم همش سوتی میدادم النازم
واسه خودش دور ورداشته اقا پسر رو می‌خواهی وفادار بمون هر روز مثله میمون اویزونه گردنه
پسرای رنگارن وای خدا بسمه خودم خیلی مشکل دارم اینم به لیسته مشکلات اضافه شد علیو
فاطمه منو به خونم رسوندن وای مامان پاهام از خستگی جون ندارن سریع پریدم روتختم باهمون
لباسا خوابم برد اه صدای چیه — خانم خانم بیدارشین وقته نهاره چشمامو باز کردم به دور اطرافم
نگاه کردم وای من چرا اینجوری خوابیدم از تخت بلند شدم به اینه نگاه کردم ترسیدم وای انگار
ی دختره جنگلی دیدم خندم گرفت اگه دیشب اینجوری میرفتم بیشتر کیف میداد انوقت پیمان
دیگه درخواست رقص نمیداد باخنده رفتم حموم کلی اهنگ خوندم البته خودمم نمیفهمیدم چی
میخوندم اولش اهنگو درست میخوندم اگه کم می‌وردم بایک اهنگه دیگه ادا قام می‌کردم امان از
الزایمر نمیدونم چطوری دانشگاه قبول شدم اونم چی عمران خودمم در تعجبم از افکار بیرون امدم
وای حموم ارامش میده از حموم بیرون امدم موهامو شونه کردم لباسامو پوشیدم از اتاق بیرون
رفتم یاسی رودیدم داشت کتاب میخوند — سلام دیشب خوش گذشت.. من مامان یاسی چه
خوشی دوتا ادم خوشیمو ازم گرفتن همه جریاناتو موبه مو برایش گفتم از خنده داشت می‌مرد منم

حرصی شدم مامان یاسی اشکاشو از خنده ی زیاد پاک کرد گفت وای دارم از خنده میمیرم منم گفتم خدانکنه بمیرین منم خندم گرفت خوشحالم تونستم یاسی جونو بخندونم نهارو با خنده ی یاسی جون خوردیم وای ساعت دو کلاس دارم چجوری برم باناراحتی به سوی دانشگاه رفتم الانم روصندلیم کناره آقای خوش خنده پیمانو میگم هاز وقتی منو دید تابه الان که کنارم نشسته نیشش بازه ای بابا این بشر هنوز سوتیای دیشبمو فراموش نکرده رومو بهش کردم گفتم کسی براتون جوک گفته اول نگام کرد بعدزد زیره خنده هرچی فکر میکنم جوک نگفتم این براچی دوباره میخنده صورتشو آورد جلو دمه گوشم گفت دیشب خیلی خوشکل بودی ممنون که امدی اقا تودلم کارخونه قند میساییدن برا این حرفش خوشحال شدم دسته خودم نبوداچه کسی بهم محبت نکرده بود اینکه اعقدای شده بودم مثلا خجالت کشیدم سر بزیر شدم ولی نمیدونم چرا قلبم کناره پیمان ارامش پیدا میکنه ی ارامش خاص من که بهش احساسی ندارم پس این همه ارامش از چیه

خیلی با خودم حرف زدم باوروده استاد دیگه حواسمو جمع کردم ولی گاهی وقتا زیرچشمی حواسم به پیمان هست ولی بیشتر به استادم توجه میکردم اچه با فکر کردن به پیمان چیزی درست نمیشه من کجا اون کجا بعدشم من پسری که پولش از جیبه پدرش بگیره نمیخوام منم با خودم درگیرم هاا حالا کی خواست منو بگیره اینقد شرطو شروط میذاشتم ولی حقیقته من شوهر اینجوری نمیخوام شوهر باید مرده زندگی باشه پیمانم اون مرده نیست اره اون فقط ی هم کلاسیه باهمین فکرای نگاه بهش کردم حواسش پیشه استاد بود نچ این مردم نیست بیخیالش باید صندلیمو با این دختره الناز عوض کنم این بیشتر بدردش میخوره اره همین کارو میکنم بعداز تمام شدن زنگ استاد رفتم بوفه دانشگاه ی قهوه خوردم دیدم الناز بادوستاش کیکو چای میخردید صداش زدم ... الناز . ی نگاه بمن کرد روشو برگردوند ای بابا از دخترای لوس اینقد بدم میاد حیف که کارم به تو بنده دوباره صداش زدم .. الناز بیا کاره مهمی دارم تاشنید کاره مهمی باهش دارم ها مثله فشنگ کنارم امد .

الناز .چی میخوای زود بگو کاردارم

...من هیچی فقط میخوام جاهامونو باهام عوض کنیم

—..الناز . یعنی چی جامونو عوض کنیم درست حرف بزن

..من. یعنی اینکه توازین به بعد جای من میشینی گرفتی

—الناز— باشه ولی چرا اینکارو کردی

.. تو کاریت نباشه فقط جای من بشین مگه اینو نمیخوای مگه جزوه ارزوهات نیست پس جای من بشین بای النازو توخماری گذاشتم امدم کلاس ولی اینبار من جای الناز نشستم النازم جای من با امدن پیمان دیدم الناز نیشش باز شد ولی پیمان ماته صندلی که الناز نشسته روش بود بعدش بانگاهش اطرافشو نگاه کرد منو دید که روصندلی الناز نشسته بودن کرد ولی عصبانیتشو تو صورتش دیدم بیخیال زدم ولی اون روصندلیش ننشست بلکه از کلاس بیرون زد فکر کردم برمیگرده ولی برنگشت هیچ چندتا جلسه هم نیومد عذاب وجدان گرفتم اینکه تصمیم گرفتم برم خونس ببینم چرا نمیدانم که ناراحت شده ولی چرا باید از دستم ناراحت شده باشه چیزه خیلی عادیه که جامو بخوام بایکی عوض کنم ی تاکسی گرفتم به سمت خونش رفتم هرچی زنگ زدم کسی درو باز نکرد هوف پس کجاس ای بابا دلم گرفته دلتنگه مامان بابا شده بودم سره مزارشون رفتم کلی از خوبیای یاسمین خانم گفتم اینقد گریه کردم تا خالی شدم بلندشدم چندقدم رفتم که صدای گریه ی مردی رو شنیدم برام عجیب بود مرداهم گریه میکنن براهمین خواستم برم پیشش بگم خدا صبرتون بده ولی با حرفاش دله منم اتیش گرفت اونم مثله من دلش از دنیا پر بود میگفت مامان چقد زودتر کمون کردی من فقط ده سالم بود داداشم شش سال چرا اخه ماباید بی مادری میکشیدیم چرا منم که از درسم زدم کار کردم تا داداشم پیشرفت کنه دست به هر کاری زدم تا اون حسه بی پدرومادری احساس نکنه اما چی شد اون حتی خجالت میکشید که برادرشو به دوستاش معرفی کنه چرا چون داداشش بیسواده چون که ابروش میرفت اگه داداششو به دوستای مهندسش معرفی کنه چرا همش بدبختی خدا الان داداشم خارجه تودنیا فقط اونو دارم اونم تنهام گذاشت دیگه به چی امیدوار باشم هرچی که دوست دارم ازم میبریش باشه اگه نباید نزدیکه کسای که دوستشون دارم باشم قبول میکنم ولی بدون دیگه هیچ وقت لبخند رو لبم نمیبینی قلبمو مثله یک سنگ میکنم .

با حرفاش اشکام شدت می‌گرفتن باید بهش بگم کارت اشتباه اره نمی‌خوام زندگیه قبلیمو تو این مرد ببینم با قدمی که برداشتم موبایلش زنگ خورد اون سرشو بالا آورد ولی چشمش بسته بود با چیزی که دیدم مغزم سوت کشید پاهام سوست شدن امکان نداره...

پیمان باشه چطور میتونه اون باشه مگه میشه اون باشه پس چطور پسره ریس دانشگاهس ی چیزی اینجا با عقل جور در نیاد چشمش باز کرد سریع به خودم امدم رفتم پشت ی درختی قایم شدم نباید منو میدید نباید می‌فهمید من حرفاشو شنیدم چقد این پسر سختی کشیده ولی دم نزده فکر دم تو زندگیش جز راحتیه شادی ندیده ولی برعکس شده بود من زود قضاوت کردم وای خدا منو ببخش حالا چجوری اونو به زندگی عادیش برگردونم خیلی سخته همینجور داشتیم راه میرفتم که برم خونه که یفکری به ذهنم امد خداکنه نقشم بگیره ولی اول باید با یاسی جون هماهنگ کنم می‌خوای کله کلاسو برای تولدم دعوت کنم اره همینه تولدم سه روزه دیگس فردا تو دانشگاه همه رو دعوت میکنم .. داشتیم با یاسی جون نهار می‌خوردم ازش اجازه گرفتم اونم خیلی خوشحال شد که پیمانو ببینه چه شکلیه بعده نهار رفتم دانشگاه داخله کلاس شدم رو صندلیه قبلیم نشستم که ال‌ناز امد گفت چیشد نظرت عوض شد هه گفتم تو ی نقشه ای داری . منم جوابشو دادم ال‌ناز برو حوصلتو ندارم چندروز تورو به ارزوت رسوندم ولی دیدی که یار نیومد حالا برو تا قاطی نکردم ی ایشی کرد رفت سر جاش نشست پیمان از درآمد تو ی نگاه بمن کرد ولی خیلی سرد شده بود نگاهش مثل قبل نبود اینقد سرد نگاه میکرد که ادم بانگاش یخ میشد کنارم نشست .

سلام اقا پیمان جوابی نشنیدم حتما قهره ای بابا باید نازشو بکشم اشکال نداره زیبا اگه لازمه بکش خندم گرفت انگار زمونه برعکس شده باخنده بهش نگاه کردم گفتم پیمی قهری ی نگاه متعجبانه بهم کرد که خندم بیشتر شد بالحنه حرفم خیلی جاخورد ولی چه کنم باید نقشمو ادامه میدادم چیه پیمی چرا اینجوری نگام میکنی خوشکل ندیدی بازم خندم گرفت که باعث شد فکر کنم چشمش حالت خنده داشته باشه

— پیمان این دختره امروز چقد شاده اول اسممو صدا کرد بعد به شکله بامزه ای بمن گفت پیمی بزور جلو خودمو گرفتم که نخندم اخه خدا چرانمیتونم نخندم سریع خودمو جمع‌جور کردم خیلی دلم براش تنگ شده بود حالا حس میکنم نمیتونم بدونه اون زندگی کنم چکار کنم خدا

خودت هرچی صلاح میدونی همون میشه امروز خیلی عجیب شده منو بقیه ی بچه هارو براتولدش دعوت کرده نمیتونم نرم چون اون تومهمونیم امد زشته که روزه تولدش نرم اینجوری حس میکنم بهش مدیون میشم پس میرم اره اینجوری شاید از خستگی کم بشه ...

—

— وای بلخره همه رودعوت کردم راحت شدم هوف الان توخونه دارن سروصدا میکنن یاسی خانم داره همچیو روبه راه میکنه خیلی وقته کسی برام تولد نگرفته بود امشب تولدمه به اسراره یاسی جون ارایشگرو تواتاقم آوردن الانم داره باموهای بدبختم کشتی میگیره وای خدا موهام کنده شد باکلی درد بلخره تموم شد نفسه راحتی کشیدم ساعت شش شد لباسام که پوشیدم بقوله خانم ارایشگر فرشته شدم لباسم خیلی شیک بود ازبالا یکم باز بود ولی فکر کنم دربرابره لباسای دخترا من باحجاب ترم لباسم مدل ماهی بود بلندوپراز نگین واقعا لباسه شبه شیکی بود نمیدونستم یاسی جون کی اینو صفارش داده بودخیلی ازش ممنونم خب دوباره به اینه نگاه کردم عالی شدم با تقه به در گفتم بیا تو..

مهربان بانو بود گفت مهمونا امدن یاسی جون گفته برم پایین بامهربان بانو ازپله ها امدم پایین همه به سمت من چرخیدن باخنده باهمشون احوال پرسى کردم رسیدم به پیمی سلام اقا پیمان ولی اون ماته من بود اگه کاری نمیکردم همه فکرای بد میکردن باخنده الکی کنارش رفتم دمه گوشش گفتم الووو کجای الان بخودش امد..جانم اینجام ببخشید دستشوری کجاس گفتم بالاس بیا خودم راهو نشونت میدم گفت نه لازم نیست خودم میرم ازپله ها بالا رفت

—.....پیمان وقتی ازپله ها رفتم بالا سه تا اتاق بودنمیدونم کدوم دستشوریه اولین دروباز کردم دیدم ی اتاقه بوی عطره زیبارو میده نتونستم جلو خودمو بگیرم رفتم تو اتاقش لباس خوابش روتختش بود روتختش دراز کشیدم لباسشو بغل کردم چشمامو بستم..

— من ای بابا دستشوری رفتنش خیلی طول کشید نکنه بلای سرش امده باشه بااین فکرم رفتم بالا هرچی دره دستشوری روزدم جواب نمیدادترسیده بودم دستشوری رو بازکردم کسی توش

نبود حمام کسی توش نیست اتاقم باز کردم دیدم لباسمو بغل کرده مثله بچه ها اروم گرفته خوابیده نمیدونم چرا دلم براش ضعف رفت بااین هیكلش ادم دوست داشت بغلش کنه چراغو خاموش کردم خیلی اروم ازاتاق امدم بیرون مهمونی خیلی خوب گذشت خسته وکوفته به اتاقم برگشتم چراغو روشن کردم به یاسی جون گفته بودم پیمان تواناقم خوابیده خوبیش این بود یاسی اخلاقه خارجی داشت این چیزا براش مهم نبود زودی لباسمو عوض کردم روزمین جاپهن کردم خوابیدم دیگه نفهمیدم چی شد فقط.....

حس کردم روهوام رفتم بعد روزمین فرودامدم نمیدونم شاید اشتباه حس کردم تو خواب باخودم حرف میزدم یادم افتاد عروسکم ازم جداشده سریع اونو بغل کردم تا صبح چیزی دیگه اتفاق نیوفتاد چشممو اروم باز کردم تو خوابو بیداری بودم دیدم دوتا چشم سبز بایک بینی بالبخند دارن نگام میکنن دوباره بلک زدم ن خواب نیستم بیدارم انگاری صورتی مرد بود اره چــــی مرد سریع خواستم بلند شم ولی پیشونیم بشدت درمیکرد از اونور پیمان دماغشو گرفته ای ای میکرد منم پیشونیمو گرفته بودم باز بخودم امدم این اینجا چکار میکر همینجور پیشونیمو ماساژ میدادم گفتم من کی امدم روتخت چجوری امدم وای خجالت نمیکشی بامن روتخت خوابیدی جواب داد

من خوابیده بودم ساعت دوبیدار شدم نفهمیدم اینجا کجاس از تخت بلند شدم دیدم تو رو زمین خوابیدی بلندت کردم که بزارمت روتخت که تو چسبیدی به گردنم هرچی خواستم دستادو از گردنم دربیارم نمیشد دستاتو رو گردنم قفل بود تقصیر خودته من چکار کنم که خوابت سنگینه فکرم وقتی بزارمت روتخت از اینجا برم ولی تو بادستاد مانع شدی نداشتی بخوابم تو خوابم وراجی میکردی منتظر بودم کی ولم کنی برم که کاشکی ولم نکرده بودی زدی دماغمو ناکار کردی چرا دیشب بیدارم نکردی اصلا من کی خوابم برد ..

—من.. ماشالا پیمی اول صبحی رادیون خوردی نفس بگیر دیشب بیدارت نکردم چون دیدم خسته ای گفتم بزار صواب کنم که دیدم چجوری کباب شدم حالا پاشو بریم صبحونه بخوریم که ظهر باید بریم دانشگاه ..

—...پیمان .. ن من باید برم خونه لباس عوض کنم از اونجا میرم دانشگاه ممنون بابت پذیرایت بینیمو به زیبا نشون دادم لبخند زدم بدون صبحونه از خونشون زدم بیرون دیشب برام بهترین شب بود تا صبح نخواهیدم اینقد به زیبا نگاه کردم تا تصویرش تو ذهنم هک شد خیلی خوشحال بودم مثل دیونه ها به یک نقطه خیره میشدم لبخند رولبم می نشست باورم نمیشه توحموم یک ساعت ماته دیوار شدم دوشه پنج دقیقه ای امروز برام یک ساعته شده بود بزور از فکره زیبا ادم بیرون تواینه بخودم نگاه کردم دماغم از قرمز بودن کمرنگ شده بود کاش قرمزیش نمیرفت تا زیاد به فکره صحنه ی صبح میشدم لباسامو پوشیدم به سوی دانشگاه حرکت کردم وارده محوته ی دانشگاه شدم هنوز نرسیده قلبم مثله طبل میزد اروم باش بیتابی نکن الان میبینیش قدمامو تندتر کردم ولی از حرکت ایستادم زیبارو دیدم بامرادی حرف میزد یک جزو ازش گرفت وای تحمل نداشتم زیبا بامرده غیرازمن حرف به زنه گوشيرو دراوردم بهش زنگ زدم میگین شمارشو از کجا اوردم خب معلومه از خودش کلی فیلم بازی کردم تا شمارشو گرفتم اونم باوساطط فاطمه اره داشتم میگفتم زنگ زدم گشیروورداشت ..

الو.زود بجای که میگم بیا

—من. چی کجاییام چرا باید پشته حیاط دانشگاه بیام الو الو وا این چرا عصبی بود به جای که گفت رفتم دیدم رودیوار تکیه کرده یک لحظه یاده شعری افتادم ..

شاعرمیگه — تکیه بر دیوار کردم خاک بر پشتم نشست دوستی باهر که کردم عاقبت قلبم شکست خواستم ادامشو بخونم که پیمان منو دید دیگه از شعر خوندن گذشتم رفتم طرفش که گفت دیگه حق نداری به غیرازمن باپسره دیگه ای حرف بزنی اگه ببینم ازپسرا جزوه بگیري .. حرفشو خورد منم باعصبانیت گفتم نه بگو خجالت نکش صفارش دیگه ای اگه داری بگو نوشابه برات بازکنم هه کردی توکیه منی هاا بابامی مامانمی که بهم دستور میدی مثلا اگه باپسرا حرف بزنی چه غلطی میکنی هاا ده یالا بگو بااین حرفم لبام اتیش گرفت چشمام داشت از تعجب بیرون

میزد هنگ کردم مثل مجسمه ها داشتم به چشمای بسته ی پیمان نگاه میکردم اروم لبشو از لبم جدا کرد گفت.....

گفت این کارو میکنم اگه تونستی باپسرا حرف بزنی تا جلو همه اینکارو بکنم بالبخند گفت روزت طعمش خوبه ولی طعمه روزای بعدو نکشیدم حتما خوشمزه ترن منو تو همون حالت گذاشت رفت چند دقیقه گذشت تا بخودم امدم به سمته کلاس رفتم دیدم روصندلش نشسته لبخند به لب داشت خواستم پیام که آقای مرادی باز امد سمتم سوال داشت من هول شدم ترسیدم پیمان کار خودشو جلو همه انجام بده انوقت ابرو برام نیموند سریع گفتم از اقای پیمان پرسین من سرم درد میکنه آقای مرادی بدبخت از حرکت ترسیده بود گفت ببخش که مزاحمتون شدم مخواین قرص بیارم بااین حرفش به پیمان نگاه کردم که باابروش صندلیه کنارشو نشونم میداد منم به آقای مرادی گفتم نه ممنون لازم نیست سریع توجام نشستم که پیمان دمه گوشم گفت افرین حالا دختره حرف گوش کونی شدی خوشم امد من عصبی وخیلی اروم گفتم از تهدیدات نمیترم حق نداری دوباره اینکارو تکرار کنی بهش نگاه کردم گفت اگه خودت مواظبه حرکات باشی این کار تکرار نمیشه بیشتر عصبی شدم ولی نمیتونستم کاری بکنم شرایط خیلی بد بودبراهمین سکوت کردم تاوضع ازاینکه هست بدتر نشه با پیشنهاد الناز که پنج شنبه بریم کوه جا خوردم خواستم بگم من نیام که الناز پیش دستی کرد گفت ترسوها همین الان بگن نمایم خندید منم مخالفت نکردم نمیخواستم جلو این دختره افاده ای کم بیارم همه گروه شدن که پیمان گفت زیبا بامن میاد همه ماته حرفش بودن که روکرد به من گفت مگه نه زیبا اسمم منو از عمد صدازد منم ی نگاه بهش کردم ولی اون باابروش برام خطو نشون میکرد که مجبور شدم قبول کنم تا تموم شدن کلاس چیزدیگه ای اتفاق نیوفتاد توراخ خونه بودم که بوق ماشین رواعصابم بود فکرم مزاحمه بهش توجه نکردم اه چقد بوق میزد به سمتش برگشتم دیدم پیمانم بهم میگه سوارشو هه عمران سوارشم چندقدمی رفتم که دستم کشیده شده فکرم پیمانم بهش گفتم ولم کن پیمان ولی ی صدای دیگه امد برگشتم دیدم ی پسر سوسول موهای بلند باگوشواره توگوشش دستمو گرفته ولم کن عوضی ..بیاخوشکله قول میدم بامن خوش بگذره قیافش چندش اوربود خیلی ترسیده بودم به هق هق افتادم دستمو ول نمیکرد اشکام جلو دیدم بودن باعث شد این پسر تاربینم باصدای وحشناک پسر ی که این سوسولو میزد همش بهش میگفت چه غلطی میخواستی بکنی اشکامو بااستینام پاک کردم الان همه چیرو واضه میدیدم بزور پیمانم از پسر جداکردم داشت

میکشتمش بازوی پیمانو گرفتم بزور میکشیدمش به سمت ماشینشو باز کردم داخل شدم منم سوار شدم تمامه تنم میلرزید باداده پیمان بدتر شدم اشکام هق هق بیشتر شد ...

...— پیمان ..مگه نگفتم سوار شو اگه من نبودم میدونی چی میشده دیدم زیبا داره میلرزه چشمامو بستم بسه زیباگریه نکن ببخشید چشمامو باز کردم دیدم صورتش پره اشکه اشکاشو پاک کردم بهش ی لبخندی زدم گفتم من گشمنه موافقی بریم ی چیزی بخوریم لبخنده کمرنگی زد ماشینو روشن کردم رفتیم رستوران تایکم ازحالت ترسش کم شه

داخله رستوران شدیم صندلی رو عقب کشیدم تازوبا بشینه منم روبروش نشستم چشمای ابیش نگاه کردم ازگریه قرمز شدن دلم تیکه تیکه شده چجوری میتونم اشکشو ببینم دم نزنم سرم درد میکرد ولی نباید بزارم بفهمه وگرنه زود میزنه زیر گریه لبخندی به صورتش پاشیدم تاحالتش روبه راه شه گفتم خب چی صفارش بدیم باصدای ارومی گفت من اشتها ندارم منم جواب دادم اشتها ندارم یا میترسی پولش بیشتر شه چشماش بیش از حد باز شد گفت من باید حساب کنم منم گفتم پ ن پ من حساب میکنم قشنگ واضح شنیدم گفت توبخوری سیرشی بعد من حساب کنم بازم فکرشو بلند گفت خندم گرفت

— ..من وقتی شنیدم پیمان گفت تو باید پوله نهارو حساب کنی هنگ کردم یعنی چی من حساب کنم شانس نداریم ها دختر دوست پسراشون حساب میکنن من خودم باید پوله نهاره این اقا رو حساب کنم تودلم گفتم توبخوری من حساب کنم یهو پیمان خندید نکنه شنید وای بازم بلند حرف زدم صورتتم از خجالت قرمز شده سر بزیر شدم زیر چشمی بهش نگاه میکردم بیشتر میخندید وای چکار کنم همش جلو پیمان سوتی میدم دسته خودم نیست نمیدونم چرا میگم نباید جلو این سوتی بدم زود سوتی میدم حتی شده درسی که بیشتر خوندمو خراب میکنم ولی درسی که نخوندم عالی میدم کلا برعکس میزنم باصدای پیمان از توفکر امدم بیرون ..

— پیمان میگم وقتی خجالت میکشی بیشتر خوردنی میشی ها

— من وای این چی گفت الانه که اب بشم پسره خوشملم نمیگی قلبم ضعیفه سخته میکنم اینارو
تودلم میگفتم اگه میشنید دیگه زیبا ادم نبود اب بود والا باخنده و شوخیای پیمان غذارو خوردیم
البته لبو شدن منو هم فاکتور بگیرین حرفای میزد که باعث میشد رنگارنگ شم بعدکه سیر شدم
رفتم حساب کنم اما گفتن حساب شده وا کی حساب کرد همش پیشم بود اقا اشتباه میکنین
کسی حساب نکرده چراخانم ریس حساب کرده کدوم ریس چی میگی ..

— پیمان .. چیزی شده شکوهی .. نه آقای مسعودی این خانم فکر میکنن شما غذارو حساب
نکردین شماکه صاحبه این رستورانین من چطوری میتونم از ریس پوله غذاشو بگیرم
— پیمان خنده ای کردم گفتم ممنون شکوهی بعدا فاکتورای رستورانو برام بفرست خدافظ بریم
زیبا ..

— من ماته این دوتا بودم ریس فاکتور مغزم هنگ کرده بود الان من باریسه رستوران یعنی پیمان
غذا خوردم نه خوشم امد یخورده شانس داریمو نمیدونستیم باصدای پیمان بخودم مسلط شدم
که گفت بریم. توماشین بودیم بهش گفتم چرا نگفتی که توریسه رستورانی چرا برام مرموزی واقعا
تو پسر مدیره دانشگاهی توکی هستی پیمان میخوام بیشتر بشناسمت

.....

— پیمان .. سکوت کردم زیبارو به جای پرارتفاعی بردم ازماشین پیاده شدم دستامو توجیبم
گذاشتم وبه شهری که زیره پامه نگاه کردم که حس کردم زیبا کنارم ایستاده صورتمو به سمتش
چرخوندم داشت به شهر نگاه میکرد منم نفسمو بیرون دادم شروع کردم به قصه ی تلخه زندگیم
اینقد گفتمو گفتم تاسبک شدم زیبارو نگاه کردم اشک روگونه هاش سر میخورد اینارونگفتم که
گریه کنی اشکشو پاک کردم ی لبخند بهش زدم....

—من باورم همیشه پیمان خیلی مرد بوده که وقتی همسره مدیره دانشگاه تو رستوران پیمان از حال رفته انوبه بیمارستان برده دکترهم گفتن باید زودعملشه وگرنه ازدست میره گروه خونیه پیمان بااون زن یکی بوده براهمین یکی از کلیه هاشو به اون پیرزن داده

براهمین مدیر دانشگاه اونو پسره خودش خطاب میکنه حق داره چون جونه همسرشو نجات داده این مرد واقعا یک فرشتس روی نکه پاهام بلند شدم دستامو دوره گردنه پیمان قلاب کردم ولبشوخیلی اروم بوسیدم وعقب امد پیمان ازکاری که کردم هنگ کرده بود تازه بخودش امد که کمرو به سمتش کشید اینبارخودش لبمو بوسید هر دو به نفس نفس افتاده بودیم که من عقب کشیدم تازه بخودم امدم من چکار کردم سرمو زیرانداختم که باعث شد پیمان بخنده سرمو بانگشتش بالا آورد

—پیمان. هیچ وقت نگاهتو ازمن نگیر زیبا دوست ندارم ازمن خجالت بکشی

...— من چشمم بازوبسته کردم یعنی چشم موبایلم زنگ خورد خاک به سرم به یاسی جون خبر ندادم کلی توموبایل دعوام کرد که چرا بهش نگفتم بیرونم وقتی گفتم باپیمانم خیالش راحت شد ازش معذرت خواستمو خدافظی کردم سوالی تووجودم ول میخورد پیمان چرا رشته ی مهندسیه عمرانو انتخاب کردی لبخند زد گفت بیا سوارشو بهت میگم منم سوارشدم بهش خیره شدم تا بگه شروع کرد

...— پیمان .. راستش این رشته ی مورده علاقم نبود حق داری تعجب کنی چرا من رشته ای که دوست ندارم انتخاب کردم رشته ی مورده علاقم رشته انتظامی هست وقتی گفتم نظامی چشمای

زیبا اندازه ی توپه تنیس شد قیافش خنده دار بود ولی بهش گفتم این موضوع محرمانس بعدا که تموم شد همچی رو بهت میگم فقط باید صبور باشی ...

.....

—من. عمرا صبور باشم همیشه الان بگی پیمی از نقشه زنونه استفاده کردم شاید ی چیزی از زبونش بکشم ای بابا فایده نداره خودمو هلاک کنم این هیچی نمیگه هوفی کردم باشه نگو صبر میکنم آقای مرموز اینو که گفتم زد زیر خنده لپمو کشید ماشینو روشن کرداهنگه ملایم گذاشت منم چشمامو بستم نفهمیدم کی رسیدیم که حس کردم ی چیزی روی صورتم تکون میخوره چشمامو باز کردم دیدم پیمان داره صورتمو ناز میکنه لبخند رولبش سلام خانمه خوش خواب رسیدیم درست به اطرافم نگاه کردم من کی خوابم برد از بس ماشینت راحت بودبا این موسیقیه آرامش بخش خوابم برد ببخشید ..

....

.پیمان — اشکال نداره برو خونه استراحت کن خواست بره که گفتم زیبا چیزی یادت نرفته انگشتمو روصورت من نشون میدادم قیافشو متفکرانه کرده بود که گفتم به عشقت بوس نمیدی لبخندی زد فرار کرد داد زدم ی روزی ازت میگیرم بایسته شونده دره خونشون خندم گرفت چقد این دختر خجالتیه سریع گازه ماشینو گرفتم سمت خونه حرکت کردم وای چقد خستم دره پارکینگو باز کردم داخله خونه شدم سریع زیره دوش رفتم توفکر پرونده بودم کدوم از هم کلاسایم توبانده خسرو فعالیت داره زودتر باید پیداش کنم خیلی این پرونده طول کشید من هنوز اطلاعتم کامل نشده —.....

از حموم امدم بیرون اخیش سبک شدم هوله رودورم پیچیدم به سراغه اتاقم رفتم لبتابو روشن کردم تاببینم ایمل جدید چی امده تارمز باز شه برم لباس عوض کنم با عوض کردنه لباسام روتختم نشستم لبتابو روپاهام گذاشتم وای سرگرد ازم گذارش میخواد چیزه خاصی پیدا نکردم اما طیه این مدت به مرادیو الناز شک کردم این روزا خیلی توجیکه هم هستن باید بیشتر مراقبشون باشم نباید اونارو دسته کم بگیرم گزارشو نوشتم لبتابو خاموش کردم دیگه چشمام از خستگی جون نداشتم با فکر کردن به زیبا خوابم برد نمیدونستم چقد خوابیده بودم که ساعت

هفته شب بیدار شدم خیلی گشتم بود حوصله ی رستوران رفتن ندارم براهمین تصمیم گرفتم
دوتا نیمرو درست کنم پاشدم رفتم سرخیچالم دوتا تخمه مرغ دراوردم پختم به به چه تخمه
مرغی چی شدن داشدم باولع اونارو میخوردم که نگاهم به عکسه مادرم که رودیوار نمایان بود
افتادم مامان چقد حوسه دستپختت شدم اون قورمه سبزیت دلم براش یک ذره شده بغض گلومو
گرفته بود اشتها کور شده بود از جام بلند شدم به سمت عکسه مامان رفتم اونو از پشت شیش
نوازش میکردم خیلی دلم برانوازشت تنگ شده مامان کاش نمیرفتی یک قطره اشک از چشمم
سر خورد افتاد پایین مامان من هنوز دنباله قاتله بابام هستم به بابا بگو که پسرش راه به راه داره
دنباله قاتله سرهنگ امید میگرده بهش بگو پسرت شغلتو ادامه داد تا اون عوضارو دسته قانون
بده وبه سزای عملشون برسند ی نفسی کشیدم رفتم صورتمو باب سرد شستم سروان پیمان قوی
باش تو پیداشون میکنی بخودم تو اینه نگاه کردم یاده زیبا افتادم فردا باید بریم کوه ازدستشوری
زدم بیرون سراغه موبایلم رفتم ی اس به زیبا دادم سلام بیداری ...

..

... من داشتم درس میخوندم که صدای اس آمد گوشه دستم گرفتم دیدم اسمه پیمی توشه
لبخند زد اس و باز کردم جواب دادم علیک سلام اره بیدارم نوشته بود فردا ساعت شیش باید
آماده باشم منم گفتم چشم قربان امره دیگه ای نداری منو براتون بیارم زود جواب داد تو منوتون
چی دارین بزار من بگم شماره .ابوس. شماره ۲ لب. شماره ۳ شب بخیر عزیزم همین جور داشت
اس میفرستاد خندم گرفت بود بیشتر از این اس بده به کارای باریک کشیده میشده اس دادم گفتم
شب بخیر عزیزم دیگه اس نیومد فکر کنم غش کرد کلی خندیدم گوشه رو گذاشتم مشغوله
خوندن شدم ...

....

— پیمان با جمله آخرش هنگ کردم شب بخیر عزیزم گوشه بوسیدم دیگه نخواستم اذیتش
کنم دوباره سره لبتابم رفتم تو نت دنباله سرنخ بودم اینقد گشتم که چشمم داشتن میسوختن
ساعتو نگاه کردم ساعت دوی شب بود لبتابو بستم خوابم نمیبرد به فکره فردا بودم چجوری

از کاره النازو مرادی سردر بیارم بیخیال شدم ساعتو برا پنج تایم کردم تاحمام کنم صبحونه
بخورم شیش میشه چشمامو بستم به خوابه عمیقی رفتم

باصدای زنگه ساعت بلند شدم خیلی خسته بودم فقط یک دوش خوابو از سرم میپرونه ی ربع
ساعتی دوش گرفتم امدم بیرون چای دم کردم خوردم صبحونه هم خوردم خب وقته وسایله
زودی جمعجور کردم دیگه چی مونده اهان ساعتی ردیابمو دستم کردم باید حوادثو پیش بینی
کرد خدارو چه دیدی یهو ی اتفاقی افتاد خب همه چی امادس ماشینو روشن کردم از خونه زدم
بیرون توراه به زیبا زنگ زدم زدم رو اسپیکر الو زیبا اماده ای من توراهم باشه پنج دقیقه دمه
در تونم خدافظ .

.....

زیبا وای به سرعت لباسامو تنم کردم به دور اطرافم نگاهی کردم چیزی جانموند خوبه تندی از
یخچال لقمه های اماده رو تو کیفم زاشتم بادو رفتم دمه در وای هنوز نرسیدم که بوق زد سواره
ماشین شدم .سلام صبح بخیر .سلام صبح توهم بخیر

... من دیشب خوب خوابیدی پیمی باشوخی اذیتش می کردم

پیمان ..اره خوابیدم ولی هنوز خوابم میاد مگر این که ی چیزی بدی شارژ شم خندیدم وای اگه
باهوشه پس میفهمه نگاهش کردم به من زول زده یعنی فهمید چی میخوام ..

.....

– من وقتی پیمان اینو گفت سریع گرفتم چی میخواد بهش خیره شدم که نزدیکه صورتش شدم و
ی بوس از لپش گرفتم همچین ترمز کرد که گفتم باید اشهدمونو بخونیم وقتی ایستاد به من خیره
شد ..

—پیمان — وقتی زیبا منو بوسیدی برق چند ریشتری به تنم بست باعث شد ترمز کنم تا بخودم
پیام کاردسته هردومون ندم هنگ بودم ماته صورته زیباش شده بودم واقعا عشقم شده بود
توفکر بودم که باصدای نازش منو صدا زد.. دیر شد بریم دیگه منم تازه شارژ شدم خواب چی بود
همه چی از ذهنم پرید باور کنید این بوسو تا مقصد که همون کوه بود تو وجودم ریشه میکرد بلخره
رسیدیم هردومون از ماشین پیاده شدیم بچه هارو دیدیم قرار شد هر دوبه دو باهم باشیم یعنی
دونفر دونفر از کوه بریم بالا من دسته زیبارو گرفته بودم تا نیوفته اینقدر رفتیم که بچه ها گفتن تا
همین جا بسه کلی راه امیدیم برا برگشتم وقت میخوایم بساطو روزمین پهن کردیم چایو میوه
خوردیم که دیدم الناز با مرادی اونور رفتن. زیبا هم نمیدونم کجا رفت راستی زیبا کو

....

— من. داشتم از هوای اونجا لذت میبرد روی سخره نشسته بودم اگه بشینم کسی منو نمیدید تو
حاله خودم بودم که صدای روشنیدم گوشامو تیز کردم این که صدای الناز بود راجبه چی حرف
میزنه کامیون امشب قرار ساعته یکه شب. وا شبا مگه خواب ندارن خیلی چیزا میگفت همش
خسروخان میگفت نفهمیدم چی میگفت بعدش صداش دور شد بلند شدم به سمت پیمان رفتم.

....

— پیمان. کجا بودی زیبا نگرانت شدم بیا بشین.

من.. کناره پیمان نشستم ی نگاه به الناز کردم داشت بانگاش پیمانو میخورد انگار توفکره چیزی
بود اینقدر حرف زدیمو خندیدم تا از کوه امیدیم پاین النازم خیلی بد نگاهم میکرد اعصابمو
از نگاهاش بهم میخورد ولی بلخره به ماشینا رسیدیم باهمه خداحافظی کردیم سوار ماشین شدیم
توفکر بودم که پیمان گفت چیزی شده همش توفکری گفتم پیمان ی دختر چرا ساعته یک شب
قرار میزاره

...

– پیمان .خب قرارای شب خیلی مهمن شب قرار میزارن تا کسی مزاحمشون نشه خندم گرفت خیلی دختره ساده ای بود خب حالا کی قراره شب گذاشته که تو فکرشی با جمله ای که گفت زدم روترمز چیی الناز باکی قرار گذاشت هرچی که شنیدیرو موبه مو برام بگو

من. وقتی پیمان روترمز زد قلبم گرفت چرا جریانه الناز براش مهم بود چیزای که شنیدمو بهش گفتم وقتی اسمم خسرو خانو بهش گفتم عصبی شد موبایلشو درآورد

...

– پیمان . الو جناب سرگرد سلام خبره مهم امشب دارودسته خسروخان قرار ساعت یک عملیاتشونو انجام بدن النازباوناست ازطریق اون خسرو ردیابی کنین .

..

من – هنگه حرفاش بودم تو تو پ پلی پلیسی

پلیسی واقعا پلیسی وای خدا من عاشقه هیجانم پیمان خیلی داری سوپرایزم میکنی ی روز ریزی ی روز پلیسی وای فردا چی میشی با حرفش سکوت کردم

.....

– پیمان . اصلا یادم رفت زیبا کنارم ولی دیگه چه میشه کرد نمیشد تا اخر عمر ازش پنهون بکنم بهش گفتم زیبا این ی رازه نباید جای درجشه وگرنه هر دو مون به خطر می افتیم مثله بچه کوچیکا حرفامو گوش میکرد خندم گرفت تو راه مجبور شدم همه چی رو لو بدم تاخونش رسوندمش که گفتم امشب من عملیات دارم دیدم اشک تو چشمات جمع شده اونارو پاک کردم زیبا من باید انتقامه پدرمو بگیرم خواهش میکنم برام دعا کن اون عوضیو بگیرم باشه قول میدی نگران نباشی هراتفاقی افتاد به زندگیت ادامه بده ...

...

– من . هق هقم شروع شد چرا اینجوری حرف میزنی طوری حرف میزنی انگار دیگه بر نمیگردی
من این حرفارو نمیخوام تو باید سالم برگردی من تازه عشقو تو وجوده تو دیدم اگه برنگردی
خودمم میمیرم فهمیدی توسالم باید برگردی پیمان من بدونه تو نمیتونم اشکام شدتت گرفت این
الناز لعنتی از کجا پیداش شد دستای پیمانو گرفتم گفتم خواهش میکنم سالم برگرد اینقد بغلش
کردم اما سیر نشودم از تو داشپرتش یک جعبه که توش ی حلقه بود در آورد

– پیمان گفتم اینو پیشت میزارم تا وقتی که برگردم از یاسی جون تورو خاستگاری می کنم خب
عشقم حالا ی بوس بده تا با خیاله راحت خدافظی کنم بوش کردم بزور ازش دل کندم به سمت
اداره رفتم با سلامه نظامیم سر جلسه نشستم قرار شد امشب گیرشون بندازیم

....

– من دلم خیلی شور میزنه خدا دیگه پیمانو ازم نگیر که این بار تحمل ندارم تا ساعته چهاره صبح
نخوابیدم نه میتونستم بهش زنگ بزنم نه چیزی داشتم میمردم من تازه عاشقش شدم وای خدا
سالم برشگردون رفتم نماز خوندم قران خوندم دعا کردم اشک ریختم نمیدونم کی خوابم برد ..

—

– پیمان . همش فکرم به زیبا بود الان سره عملیاتیم خسرو خانو دیدم بزور خشممو کنترل کردم
قاتله بابام بود عوضی خودم دخلتو میارم داشتن باره قاچاق میبردن تو کامیون با دست به بچه ها
علامت میدادم تا سر جای خودشون مستقر شن با علامته من حمله کردیم خیلی تیرو شلیکه
گلوله زیاد بود خسرو خانو دیدم داشت فرار میکرد فوری رفتم دنبالش بهش شلیک میکردم بهش
نمیخورد گفتاره پیر میکشمت بلخره بهش رسیدم خودم بادستای خودم میکشمت الان
پیشونیش زیره اسلحهم هست قبل از این که بمیری چرا پدرمو ترور کردی هااااا یادت بندازم
سرگرد امیدی میشناسیش پدرمه من امدم روحشو باکشتنتت به آرامش برسونم ...

تو پسره امیدی هستی نباید میزاشتم پسرش زنده بمونه پدرت همه چیرو ازم گرفت عشقمو ازم گرفت منو اون تودانشگاه رفیقه هم بودیم من عاشق مادرت بودم اما اونو عشقه چندسالمو ازم گرفت براهمین کشتمش ..

.....

— پیمان . خفه شو عوضی خواستم بکشمش که یکی رو کمرم اسلحه گذاشت اسلحتو بنداز زمین صدای الناز بود دادزد پیمان بنداز زمین تا نکشتمت نمیتونستم از قاتله بابام بگذرم با پام برگشتم والنازو بایک حرکت نقشه زمین کردم از حال رفت خواستم برگردم که خسرو باچاقو توشکمم فرو کرد زود بهش شلیک کردم که بچه ها بمن رسیدن دیگه نفهمیدم چی شد

...

من.. خواب وحشتناکی دیدم بایاداوری که پیمانوی لحظه نبینم دوباره گریه کردم کی صبح میشه خدا

هی خدا خدا میکردم که پیمان سالم برگرده داشتم دعا میکردم که گوشیم زنگ خورد دنبالش گشتم اهان پیداش کردم ولی اینقد دستام می لرزید که گوشی رو بزور دوستم گرفتم شماره پیمانه خدا شکر دال الو پیمان تو تویی .

..الو خانم ستوده

.. بله بفرماین شما گوشیه پیمان چرا دسته شماست برا پیمان اتفاقی افتاده خواهش میکنم اقا پیمان چیزیش شده

.. بنده جناب سرگرد احمدی هستم پیمان ازم خواست بگم بیاین بیمارستان من یک ماشین فرستادم خودتونو آماده کنین ..

...من ..دیگی چیزی نفهمیدم گوشی از دستم افتاد پاهام توانه کشیدنه منو نداشتن اشکام یکی پس از دیگری روگونه هام سر میخورد نمیدونم چجوری لباس پوشیدم نمیدونم کی سواره ماشین شدم فقط اشک میریختم توراه دعا میکردم پیمان چیزیش نشه خدا چیزی نمیخوام خدا خواهش

میکنم فقط پیمانو زنده بزار نزار بمیره خواهش میکنم اونو ازم نگیر به بیمارستان رسیدیم با دو رفتم سمت پدیرش میخواستم سراغه پیمانو بگیرم بادیدنه چندتا نظامی خودمو اونجا رسوندم یک پیر مرد اونجا با روپوشه نظامی نشسته رو صندلی خودمو بهش رسوندم اقا خواهش میکنم بگین پیمان کو تورو خدا بگین چی شده هق هقم همه ی بیمارستانو گرفته بود ادمای اونجا همه نگاهم میکردن ازم رد میشدن انگار اونا هم این اتفاقا براشون افتاده بود روزمین نشستیم پاهام دیگه نمیتونستن وزنمو تحمل کنن ..

...

... سر گرد احمدی .. اروم باشین به خدا توکل کنین ماهم مثله شما ناراحتیم سروان پیمان یکی از بهترین نیروی ماست اروم باشین

... کجا اروم باشم کی میتونه تواین شرایط اروم باشه بادستوره سرگرد بمن سرم بستن تو همون حالم سرم بدست بودم ولی مگه حالم خوب میشد کسی که حالمو خوب میکرد فقط پیمان بود اونم الان بامرگ فاصله نداره بلخره دکتر امد بزور بلند شدم اقای دکتر چی شد ..

...

... دکتر .. متاسفام چاقوی که خورده توش سم بوده وبه تمامه بدنش نفوذ کرده هرکاری که برمیاد براش کردیم خدا صبرتون بده ..

... ..

..من دکتر چی گفت نه اشتباه شنیدم پیمان مرده قوی هست اینا هیچی نمی فهمن سرمو از دستم کندم سریع تو اتاقه عملش رفتم کسی جلو دارم نبود نمیدونم کی نیرومند شده بودم بهش رسیدم یک ملافه سفید روش بود خندم گرفت پیمان بهشون بگو داری شوخی میکنی پیمان باتوام میگم پاشو نامرد میخوای اذیتم کنی باشه اذیت شدم دیگه شوخی بسه چشماتو باز کن بازکن لعنتی باز کن به سینش میکوبیدم بیدارشو با جیغ داد پیمانو صداکردم پرستارا بزور منو از پیمان جدا کردن ولم کنین بزارین باهاش حرف بزنم باصدای بلند داد زدم خدا دیگه نفهمیدم چی شد چشمامو باز کردم همه جا سفید بود درست به اتاق نگاه کردم به دستام نگاه

کردم من توبیمارستانم باید اوری پیمان هق هق شروع شد بزور از تخت پائین امدم از در امدم بیرون ی پرستار امد .. چرا از تخت امدی برو استراحت کن . پیمان پیمان کجاس میخوام اونو ببینم خواهش میکنم بزارین ببینمش از دور یاسی جونو دیدم سریع امد منو بغل کرد مامان یاسی خواهش میکنم بهشون بگو بزارن پیمانو ببینم یاسی جون چرا گریه میکنی . دخترم پیمان دیگه نیست خودتو اذیت نکن .

ن ن ن پیمان نمرده از یاسی جون جداشدم دنباله اتاقه پیمان گشتم با فریاد صداش میکردم پیمان کجای اینا میگن تو مردی بیا بهشون بگو تو هنوز زنده ای با گریه هام بیمارستانو روسرم گذاشتم سرم گیج میرفت رو کفه بیمارستان افتادم زمین ..

وقتی بیدار شدم یاسی جونو دیدم کنارم نشسته دوروزه توبیمارستانم پیمانو خاک کردن من سر خاکش نبودم هنوزم باورم نمیشد پیمان از پیشم رفته شاید همش تقصیره من بوده که اون مرد من حرفای النازو بهش گفتم کاش تو کوه اون حرفارو نمیشنیدم به پیمان نمیگفتم خدا همه اینا تقصیره منه با اسراره من از یاسی خواهش کردم که قبره پیمانو بهم نشون بده الان سره قبرشم چندروزه به قبرش سر میزنم کلی درودل میکنم دیگه اون دختره شاد نیستم انگار چند سال پیر تر شدم ن غذا میخورم نه چیزی هروز با چشمای گریون میرم خونه حتی دیگه با خدا هم حرف نمیزدم فقط با پیمان حرف میزدم اونم تو دلم حرف میزدم چند روز پیش ی نامه از پیمان امده بود اونو به وکیلش داده بود همه چیزو بخشیده بمن گفته اگه برنگشتم به زندگیت ادامه بده هرچی فکر میکنم من چقد بدبختم کدوم عاشقی بدونه معشوقش نفس میکشه این از اول ماله من نبود از وقتی پدرمادرم ازدست دادم باید میموردم زندگیم گریست خوابم باگریست یاسی جون خیلی نگرانه منه ولی دسته خودم نیست نمیتونم این زندگیه مسخره رو تحمل کنم شبا بزور میخوابم گاهی وقتا اصلا نمیخوابم همش کناره پنجره میشینم به سیاهی اسمون خیره میشم یاسی جون چندتا روانشناس برام آورده که با فریاده من همه شونو فراری دادم زیادی عصبی شده بودم همشون حرفاشون تکراریه به زندگیت ادامه بده از این جور حرفا کسی درکم نمیکنه کسی عشقو نمیفهم فقط عاشق اینو میفهمه زندگی بدونه معشوقه یعنی مردن چند بار شنیدم روانشناسا میگفتن باید بستری شم وگرنه اینجوری هلاک میشم بزار هلاک شم چند بار یاسی جون گفت که میخوام بستریت کنم اینو بخاطره خودت میگم جوابه من فقط سکوت بود دیگه برام فرقی نمیکنه

کجا باشم فقط دوست دارم پیشه مامان بابام و پیمان باشم امروز آخرین روزه تو خونه یاسی زندگی میکنم مامان بابا پیمان دارم پیشه شما میام با نگاه کردن به تیغه تو دستم اشکم افتاد دستمو جلو اوردم با بستنه چشمم تصویر پیمان امد آخرین تصویر که بالبخند ازم جدا شد هماهنگ با کشیدنه تیغ روشاه رگه دستم صدای ن شنیدم اما دیگه دیر شده من رگمو زدم با صدای چند نفر چشممو باز کردم باز همون اتاق بازهم بوی بیمارستان حالم از این دنیا بهم میخوره داد زدم چرا نجاتم دادین چرا نذاشتین پیشه پیمان برم من این زندگی رو نمیخوام هنجرم داشت پاره میشد اینقد فریاد زدم دوباره بیهوشم کردن چند روز همش فریاد میزدم اخر منو توتیمارستان بستری کردن خودمو تواتاق زندونی کردم چند ماه که نورو ندیدم نمیخواستم چیز پرو ببینم غدامو گاهی وقتا میخوردم گاهی نمیخوردم زندگی بلکل بی معنی شده بود خیلی وقته صدای خودمو فراموش کردم از حرفای پرستارا که باهم حرف میزدن شنیدم چندتا پرستاره جدید آمدن به این بخش ولی برام مهم نبودن همه برام یکی هستن ...

..بهرام..- وای اولین کارمو تو بزرگترین تیمارستانه تهران باید شروع کنم.....

امروز اولین کارمو باید شروع کنم استادم چندتا پرونده بهم داد همشونو خوندم وای چه زندگی داشتن هوف خسته شدم ی پرونده دیگه مونده از این همه پرونده باید یکیشو انتخاب کنم تا حالشو خوب کنم استاد اینارو برای امتحانه شاگرداش یعنی ما داده تا مدرکو به مابده عجب روزه سختی بود برم چای بیارم ... وای توهوای سرد چای چقد میچسبه خب کجا بودم همه اینارو خوندم بجز این پرونده بازش کردم عکسه تو پرونده چقد زیبا بود ادم ماته چشمای ابیش میشد به سرعت اینو خوندم چه زندگیه سختی داشته عینکمو برداشتم چشممو مالیدم دوباره به عکس خیر شدم چطوره این پرونده رو بگیرم با بیرون رفتن از اتاقم از بابا که استادم بود خواهش کردم این پرونده ماله من باشه خداروشکر که قبول کرد بزارین خودمو معرفی کنم من بهرام رادمنش ۲۵ساله از تهران واز خانواده ی پولدار وهمه خانوادم دکترن یعنی پدرم استادودکتره روانشناسی ومادرم دکتره قلب وخواهره کوچیکم بزودی مطبه دندان پزشکی باز میکنه بنده هم کاره پدرمو میخوام ادامه بدم خانواده ما خیلی باهم صمیمی هستن همه عاشقه هم هستیم ناگفته نماند من بیش از حد روکارم حساسم اگه ی چیزی رو ادامه بدم تااخر ادامه میدمش خیلیم مغرورم

وسخت گیرم تا حالا کسی لبخندمو ندیده خب بسه زیادی حرف نمیزنم ساعت پنج باید به بیمار
جدیدم سر بزیم خدا کنه مثله سیاوش نشم هنوز داخل نشوده روسرش گلدون کاشتن من وقتی
دیدمش اولین باره باصدای بلند خندیدم دیگه هیچ وقت نخندیدم هوف نفس گرفتم به دره روبه
روی خیره شدم داخل شدم کسی نبود درست دقت کردم دیدم ی دختر تو گوشه اتاق نشسته
وسرشو تودستاش زاشته وچشماشو بسته باورم نمیشه باعکس خیلی فرق کرده نزدیکه پرده
هاشدم تا کنارشون بزیم یکم نور لازمه تو تاریکیه زیاد ادم وحشت میکنه تمامه پرده هارو کنار
زدم الان اون دختری درست میبینم

.....

من .. فکر کردم پرستارای قبلی هستن ولی اونا با اخلاقم اشنان اونا حتی دست به پرده نمیزنن پس
این کدوم روانیه که جرعت کرده پردرو بکشه سرمو بالا اوردم ی پسر بای رویوشه سفید زول زده
به من منم زول زدم به اون هیچ کدومه مون راضی به روبرگردوندن نبودیم ابرومو بهم کشیدم
شیطونه میگه با این بشقاب بزیم توسرش به بشقاب نگاه کردم به اون پسر نگاه کردم خواستم
بلندشم که این پسر روانی جلو زد بشقابو برداشت ..

.....

..بهرام. دیدم داشت به بشقاب نگاه میکرد سریع ازش جلوزدم هه فکرده من الکی دکتر شدم ی
بلای سرت بیارم که خودت بگی دیگه دیونه نیستم اقا شما از ماد یونه تری زدی رودستم با این
حرفام پز خند زدم ببین بهرام کارت سخت شد جا زنی عمران بخاطره این دختر جلو بابام ابروم
بره اوه اوه چشمای این دختر وحشی شدن بهتره کارمو شروع کنم زود پاشو روتخت بشین.....
چرا بمن زول زدی گفتم پاشو روتخت بشین ..

....

— من. چی این سرمه داد میزنه بیشعور چطور جرعت کرد سرم داد بزنه این چه دکتری بابا این
خودش مشکل داره هه منم صدامو پسه کلم گذاشتم مثله خودش داد زدم هوی روانی سرمن
دادنزن فهمیدی حالاهم زود گورتو از این جا گم کن وگرنه خودم میکشمت تو قلبم خدا خدا

مکردم ازم بترسه منو این جرعتا محاله ی پیشته کنه من غش کردم اخه ترسون مجبوری تریپه
قولدوری بری اگه تورو بزنه کی جواب گو میشه منم باخوادم درگیر بودم ولی من محاله ازاین
پسره روانی کم بیارم شده شده شده چی هیچی بیخیال عرضشو ندارم حرف نزنم بهتره منتظر
موندم ببینم ازم میتسه یا دخلمو میاره یا امام زاده بیژن داره میاد سمتم چشمامو بستم

...

. بهرام - خوبه اوله کارم خوب پیش رفت حرف زد توپروندش خونده بودم چند ماهی حرف نمیزنه
پس نکته ضعفش عصبانی کردنشه پوز خند زدم الان این دختره فکرده منو ترسونده هه اخه
ضعیفه تورو به چه تهدید کردن به سمتش رفتم که دیدم چشماشو بست بیا ببین چقد ترسو
هست بعد برامن شاخ شده استینشو گرفتم کشیدمش روتخت که بشینه زیر چشمی نگام میکرد
حرف نمیزد اما بنظر عصبانی می امد ولی از ترسش سکوت کرده خب ازاین به بعداینجا میشینی
روزمین سرده فهمیدی اگه دوباره ببینم روزمین نشستنی بلندت میکنم بزورم شده تورواینجا
مینشونم گرفتی چشماش از تعجب باز شده بودن خواستم برم که گفتم راستی پرده هارو کشیدی
نکشیدی هاا وگرنه همشونو ورمیدارم خدافظ دختره زشت بلند گفتم دختره زشت تا حرصش بدم
ازاتاق خارج شدم رفتم تو اتاقم اخیش کارم خوب پیش رفت حالا که نکته ضعفش دستمه کارم
راحت شد ..

.....

.. من .. بیتیبت بمن میگه دختره زشت بمن میگی روانی منی که همه پسرای دانشگاه منتظره
اشاره منن بیشعور خودش زشته عقدای شده خوشکل تراز خودش وجود داره حالیت

میکنم بگو کی گفتم دما از روزگارت دربیارم بسه زیبا مثلا چکار میتونی بکنی هرکار فقط بزارم
قلبم اروم شه خیلی حرصم داد من زشتم نکنه زشت شدم وگرنه این پسره الکی مسخرم نمیکرد
حالا نه این که اون خوشکله . خوشکله زیبا خوتو گول نزن حق داره بگه توزشتی با اونموهای بالا
رفتش باچشمای قهوه ای روشنش با اندامه باشگاهیش بسه بسه خجالت بکش یادت رفته براکی

دیونه شدی ن یادم نرفته با فکر کردن به پیمان حق هقم شروع شد چرا با تنهای خودم راحتم
نمیزارن عشقم فقط پیمانه حلقش تودستم چرخوندم زود زیره حرفت زدی پیمان دلم برات تنگ
شده نگفتی من بیتو میمیرم کی میگه تنهای سخت نیست بخدا تنهای سخته خدا جونمو بگیر
خواهش میکنم منو راحتم کن دیگه توانه این زندگی برام سخته خدا چرا بمن نگاه نمیکنی بینه
این همه ادم چرامن اضافیم نگام کن درست نگام کن ببین حالمو چی به سرم آمده اینقد گریه
کردم تا خوابم برد.....

وقتی بیدار شدم شب شده بود اینقد غم داشتم که دوست داشتم گریه کنم داد بزنم نمیدونین
چه حالی داشتم انگار میخواستم با حرفام به همه بفهمونم غم دارم تو تنهایم فقط دوست داشتم
گیتار داشته باشم اینقد میزدم تا خالی بشم به ماه نگاه کردم چرا انتظارم تموم نمیشه یعنی
اخرش چی میشه چرا از تاریکی درنمیام یعنی اینقد بدم که دنیا همه چی رو برام سیاه کرده من
چکار کردم چه گناهی مرتکب شدم سرمو زیر انداختم که صدای رعدو برقو شنیدم اسمون
شروع کرد به باریدن توهم داری برای من گریه میکنی توهم دلت پره از این دنیای پوچ گریه کن
توهم به حالم گریه کن تو حاله خودم بودم که در باز شد شامو گذاشتنو رفتن وقتی حالم بد میشه
اشتهامم میره دوباره تو خودم رفتم به بارون نگاه میکردم اشکامم از گونم سرمیخورد ماته بارون
بودم هیچی رو احساس نمیکردم دوباره پرستارا آمدن شاممو بردن ..چرا هیچی نمیخوری دختر
.امامن نمیشنیدم چی میگه تو حالم بودم ...

.....

... بهرام . باتوام زیبا میگم چرا چیزی نمیخوری .

.....

..من . اشتها ندارم اگه حالم خوب بود نمیزاشتم اسمم کوچیکمو صدا بزنی دیگه تکرار نشه رومو
دوباره به پنجره کردم

..... بهرام . هنگه حرفش بودم هه خیلی از خود راضیه گفتم مگه برای دیونه ای مثله تو اسمم فرق
میکنه نمیدونم چرا برا عشقه الکی روانی میشین خودکشی میکنی عشق معنی نداره اینو تو کلت
فرو کن ..

...

— من — حق داره اینو بگه کسی که معنی عشقو نمیفهمه باید چی بهش گفت فقط ازش سوال
کردم مادر تو دوست داری ..

.....

بهرام . معلومه دوستش دارم کدوم پسری عاشقه مادرش نباشه

...

... من . بهش پز خند زدم خودت جوابه خودتو دادی .

.....

.. بهرام . ماته حرفش شدم این که از من عاقل تره چقد باهوش بود گذاشت خودم جوابه خودمو
بدم تا حالا به عشق فکر نکردم یعنی اینقد قوی هست که ادمو وادار به هرکاری کنه .. باز اونجا
نشستی بلندشو برو روتخت انگار حالش خیلی بد بود تو حاله خودش بود ماته اسمون شده بود
امشبو بحاله خودش میزارم نباید بهش فشاره زیادی بیارم خواستم برم که گفت

.....

.. من — دکتر میشه فردا برام گیتار بیاری

.....

بهرام .. بهش نگاه کردم باشه به یک شرط شامتو میارن تا آخرش باید بخوری نخوردی از گیتار
خبری نیست باعلامت سرش که نشانه باشه بود رفتم شامشو اوردم کنارش نشستم تا ببینم تا آخر
میخوره یانه ..

.....

..من. شامو تا آخرش خوردم این پسره بهم زول زده بود که باعث شد لقمه اخر تو گلوم پیره داشتم خفه میشدم این پسره بازدن به کمرم باعث شد نفسم دوباره برگرده انگار دشمنش بودم همچین به کمرم میزد که گفتم کمرم نصف شد ...

.....

.... بهرام. بهش گفتم بهتری خوب شدی. جواب داد خوبم میخوام بخوابم منم تنهاس گذاشتم خدا بخیر گذشت هوف قلبم ایستاد داشت میمورد خدارحم کرد به اتاقم رفتم وسایلمو جمع کردم به سمت خونه حرکت کردم.....

چون دیروقت حرکت کردم جاده خلوت شده بود براهمن تند رفتم تازودتر به خونه برسم اهنگ ملایمی گوش میدادم عادت ندارم اهنگه شاد گوش بدم نمیدونم چرا وقتی اهنگه شاد میشنوم سردرده عجیبی میگیرم به خونه رسیدم ریمورتو زدم تا ماشینو توپارکینگ بزارم ای بابا باز سحر ماشینشو اینجا زاشته چندبار بهش میگم گوش نمیده اینجا جای پارکه منه ولی کو حرفه شنوا بابا زیادی لوسش کرده وای دارم از خستگی هلاک میشم وارده خونه دم چراغا خاموشه همه خوابیدن به سمت اتاقم رفتم لباسمو دراوردم لباسای دیگه رو برداشتم رفتم حموم عادت ندارم بدونه حموم کردن بخوابم فوری زیر توش رفتم اخیش ابه گرم انگار بدنه ادمو ماساژ میده بعد ربع ساعت حموم کردن به اتاقم رفتم وای عجب روزه سختی بود روتختم دراز کشیدم دستامو زیره سرم گذاشتم به سقف خیره شدم یاده حرفای زیبا افتادم مادرتو دوست داری عجب سوالی بود عشق چیه که ادم بخاطرش دیونه میشه واقعا عشق عجیبه از فکر ادم بیرون به گیتارم که توگوشه ی دیوار گذاشتم نگاه کردم یعنی بلده باهاش کارکنه یعنی میخوادبخونه خوبه که به حرف امده از کارم تا اینجا راضیم این یعنی نتیجه مثبت تافردا ببینیم این دختر باگیتار چکار میکنه خسته بودم زود بخواب رفتم

.....

....من..صبح که بیدار شدم تمامه استخونام درد میکرد بدنم خیلی داغ بود نای حرکت کردن
نداشتم گلوم میسوخت حتی نمیتونستم حرف بزنم دوباره بخواب رفتم ...

.....

بهرام ... صبح که به اتاقه زیبا رفتم دیدم هنوز خوابه برام عجیب بود این که اوله صبحی بیدار
میشده رفتم پتورو کشیدم پیشونیش داغ بود سریع رفتم امپول دوا سرم اوردم سرمو تودستش
زدم امپولم توسرم زدم دواشم باید بیدارش کنم تا بخوره زیبا زیبا

.....

من. صدای یکی میگفت زیبا زیبا صدام میکرد فکردهم خواب میبینم اما نفسش گوشمو قلقلک
میداد من رو گوشم خیلی حساسم اروم چشمامو باز کردم دیدم صورته این پسره نزدیکه منه
چنان جیغی زدم که گوشه خودمم کر شد اما دستشو رودهتم گذاشت منم داشتم خفه میشدم
گفت

.....

..بهرام .چته اروم باش بیا قرصاتو بخور دستمو وردارم جیغ نزنمی فهمیدی منکه کاریت ندارم
قرصاتو اوردم بین قرصارو نشونش دادم یکم اروم شد دستمو ورداشتم یکم عقب رفتم که اون
نشست قرصو بخوره ولی لیوان تودستم بود ادمم جلو بهش دادم خورد دیدی دختر جون وقتی
میگم روزمین نشین واسه همینه که فردا مریض نشی حالا بگیر استراحت کن اینم گیتارم
مواظبش باشی ها قرصی دادمش بایدبرم بکارم برسم فعلا....

.....من..وقتی گیتارو دیدم حسرت خوردم چون مریض بودم نمیتونستم بهش دست بزنم
تاوقتی که حالم خوب شه صبر میکنم حالا میفهمم خوانندها چرا اهنگ میخوانن چون تودلشون
غمه سه روز گذشت بلخره گیتارو بدست گرفتم.....

گیتارو بدستم گرفتم کناره پنجره نشستم ی نفسه عمیق کشیدم گیتارو کوک کردم چشمامو
بستم شروع کردم به خوندن. —

(. هنوز داغم نمیفهم دوباره پشته پا خوردم بهم میگفت دوستم داره گذاشتو رفت جاخوردم مثله
ی ادمه گیجم به یک نکته شدم خیره ازم دلخور نبوداما چرانگفت داره میره چقدساکت برید
ازمن ندیدم که معطل شه معمای عجیبی بود چقدخوبه اگه حل شه نه اشکشو دراوردم نه ازعشقم
فراری بود یعنی هرچی بهم میگفت تمومش سره کارییی بوووود اوووود اوووود نمیدونم باکی
رفته شاید تنها سفر کرده هنوز چیزی معلوم نیست شاید دوباره برگرده حالا موندم باتنهای شبا
گریه و بیداری فقط ی گوشه میشینم ندارم حس هیچ کارییی.) همین که اهنگم تموم شد
چشمامو باز کردم تمامه صورتم پره اشک بود باصدای پرستار که باگریه اتاقو ترک کرد بخودم
امدم دیدم همه پرستارا توانا قمن این پسره هم به من خیره شده منم بهش خیره شدم نمیدونم
چرا حس کردم چشماش توشون اشکه ولی نمیریزن صورتمو دوباره به پنجره برگردوندم دوباره
رفتم تو خودم

.....

... بهرام. صدای گیتار امد بلند شدم ببینم میخواد چکار کنه درو اروم باز کردم دیدم چشماشو
بسته باهنگی که میخوند ماتش شادم انگار دلمو باهنگش لرزوند بغض توگلوب بود برام عجیب
بود چرا من اینجوری شدم وقتی تموم کرد خانم معصومی زد زیره گریه اینقد بااحساس خوند ادم
نمیفهمه دور اطرافش چی میگذره وقتی چشماشو باز کرد اشکاشو پاک کرد بهم خیره شد
نتونستم نگاهمو از چشمای معصومش بگیرم ولی اون روشو به سمته پنجره کرد همه رفته بودن
بیرون اما من هنوز ماته اون بودم نای حرکت نداشتم انگار حسش به منم سرایت کرده بود یک
لحظه به اون کسی که زیبا عاشقش بوده حسودیم شد چقد دیونه ی عشقش بوده که بخاطرش
اهنگه غم میزنه معلومه فکرش اینجا نیست چون خیلی توخودش بود براهمین ازاتاقش بیرون
رفتم به سمته اتاقم رفتم چهرش اهنگش از ذهنم پاک نمیشه خدایا چکار کنم چرانمیتونم روکارم
تمرکز کنم برگه های روی میزو بادستم زدم که از میز افتادن زمین عصبی شده بودم همش این
دختره توذهنم بود هرکار میکن نمیشه صحنه ی نیم ساعت پیشو فراموش کنم ازجام بلند شدم
رفتم دستشوری به صورتم اب سرد ریختم به اینه نگاه کردم صورته غمگین زیبارو توش دیدم
یعنی چی چرا اینجوری شدم دوباره مجبور شدم به صورتم اب بزنم فایده نداشت به زمین نگاه

کردم همه برگه هاروزمینه فوری جمعشون کردم سعی کردم متمرکز شم که خیلی سخت بود ولی شد ساعته نهار شده باید برم تواتاقه نهار خوری غذا بخورم توجای خودم نشستم ولی هیچ اشتهای برا خوردن نداشتم غدامو بردم رفتم.....

به سمته اتاقه زیبا رفتم وکنارش نهارمو خوردم عجیب اینجابود اشتهاام باز شده بود

..من . در باز شد این پسر با سینی غذاش امد کناره من غذا شو باولع میخورد من هنوز دست به غدام نردم ولی اون چشمش به غدام بود عمرا بزارم غدام ماله توشه میخواست بیاد غدامو ببره من پیش دستی کردم سینی رو برداشتم خودم خوردم اون ماته کارم بود ولی بیخیالش غذای مفت بهش نمودم تندتند غدامو میخوردم دوره لبام کثیف شده بود ولی اهمیت ندادم بعد که نهارمو خوردم راحت شدم که توشکمه این پسر نرفت بلند شد بره منم بهش گفتم داری میری سینه غدامو باخودت بردار هه کردی چندروز حالومیگرفتی هیچی نمیگفتم حالا نوبته منه حالتو بگیرم ماته حرفام بود زودباش بیا ورش دار درم ببند وای خشمو توچشماش دیدم

بهرام - عصبی بودم براهمین گفتم عجب روی داری دختر من سینی غذا تو بردارم مگه خودت چلاغی اهان یادم رفت روانی هستی صورتشو باید میدیدین ازعصبانیت لبو شده بود سریع از اتاقش بیرون رفتم چشمامو بستم منتظره شکستنه چیزی بودم ن بیخیر گذشت صداشکستن نیومد یکم دیگه قدم زدم که صدای شکستن امد هه پز خند زدم میگین چجوری فهمیدم خب شخصیت شناسم دیگه الکی این همه کتاب نخوندم کتابای زیادی میخوندم حتی اگه به شغلم مربوط نباشه ازبچگی عاشقه کتابم خب رفتم سینی رو تحویل دادم دوباره به اتاقم برگشتم ولی ازاونو نگرانه زیبا بودم نباید زیادی اذیتش کنم وگرنه کار دسته خودش میده بداهمین سریع رفتم به اتاقش دیدم روتخت خوابیده روشو به سمته پنجره کرده خیالم راحت شد دوباره به کارم برگشتم مشغوله مطالعه ی پرونده های مریضا بودم نمیدونم چقد گذشت احساسه خستگی کردم بلند شدم ازاتاقم بیرون رفتم تاقهوه بخورم بلکه خواب از سرم بپره قهوه رو تودستام گرفتم از پنجره به بیرون خیره شدم همه جا سفید شده ادم حوسه برف بازی میکنه براهمین رفتم بیرون

کناره پنجره ی زیبا مشغوله ساختنه ادم برفی شدم از عمد این کارو میکنم تا از اتاقش بیاد بیرون
زیر چشمی نگاهش میکردم ببینم چه عکسول عملی نشون میده داشت نگام میکرد که چجوری
ادم برفی میسازم کارمو احسته انجام میدادم تا بیتاب شه و خودش بیاد سریع اونو درست کنه یخ
کردم بیاد یگه ...

من. این پسره داره چکار میکنه برفارو جمع میکنه تا ادم برفی بسازه اه چقد کند کار میکنه
اینجوری یک هفته طول میکشه بنظر پسره خنگی میاد اخه کدوم ادمی تو این سرما کند ادم
برفی میسازه بعدش این وسایل نیورده شال هویج دکمه براچشماش انگار تو عمرش ادم برفی
نساخته خودم بهش نشون میدم چجوری ادم برفی میسازن سریع وسایلو جمع کردم از اتاقم
بیرون رفتم.....

وقتی از اتاق رفتم بیرون دوباره برگشتم به اتاقم دستکشامو دستم کردم دوباره رفتم بیرون ...

– بهرام . حواسم یکم به ادم برفی رفت دوباره نگاهم به پنجره کردم دیدم زیبا نیست بلند شدم تا
درست ببینم کجا رفت که صداشو شنیدم ...

..من. توکه بلد نیستی ادم برفی درست کنی چرا دست به برف میزنی برو کنار تا بهت یاد بدم
چجوری ادم برفی خوشکل درست میکنن اونو کنار زدم بلند گفتم چطوری دکتر شدی خیلی
کندو بی عرضه ای وقتی اینو گفتم چشماش به قرمزی رفت ولی عصبانیتشو کنترل کرد از نفس
بیرون دادنش فهمیدم چشماشم بست هه حرص بخور دیگه چیزی نگفتم به کارم مشغول شدم
.....

.. بهرام .. خدا صبرم بده تا اینو ناکار نکنم حیف که دختره اگه مرد بود با برف یکیش میکردم هه
بین چه باشوق داره ادم برفی میسازه دختره ی روانی من بی عرضم من میتونم توپنج دقیقه ای
چندتا ادم برفی درست کنم حیف که نمیتونم بگم چون همه نقشه هام بهم میخوره چه میشه کرد
باید تحملش کرد پای ابروم جلو بابام درمیونه این دختر ی نکته ضعفه دیگه ای هم داره برعکسیه
وقتی بهش میگم غذا بخور مثله بچه دوساله ها نمیخوره وقتی میگم نخور میخوره چقد این دختر
سادس از توفکر بیرون ادم کنارش ایستاده بودم خیلی خوب داشت ادم برفی درست میکرد ولی
بهم دستور میداد برف جمع کنم خیلی عصبی بودم تا حالا کسی به من امر و نهی نکرده همه منو
میشناسن فقط این دختره رومخم بود براش برف جمع نکنم شروع میکنه به وراجی کردن تویی
عرضه ای هیکلتو با امپول فرم دادی زیادی حرصم گرفت اخه این چه نقشه ای من کشیدم
چندروز دیگه خودم اینجا بستری میشم خدا بهش رحم کن نکشمش...

.....

..من .. اه چقد این سوسوله عرضه برف جمع کردن نداره هیچ نمیتونه تو برف راه بره مطمئنم این
با پارتی آمده دکتر شده هیکلشم با سوزن بزنی بادش کم میشه از این حرفم خندم گرفت بلخره
ادم برفیم تموم شد ولی ی چیزی کم داشت چی چی کم داره اهان دستکش رو کردم به این پسر
بده ...

.....

.. بهرام. داشتم ادم برفیشو تماشا میکردم به اخراش رسیده بود که بمن نگاه کرد دستشو آورد
جلو گفت بده هنگه حرفش بودم چیرو باید بدم نگاهش به دستام بود نفهمیدم چیزی تودستام
ندارم پس این چی میگفت...

.....

..من. اه چقد خنگی دستکشاتو بده همچین گفت چی گوشم کر شد چته ازت پول نخواستم که
دستکشاتو خواستم .

.....

بهرام .. نمیدم دستکشای خودتو بزار این دستکشا هدیس برا ادم برفیه تو خرابشون نمیکنم ..

من... ای...ش خسیس اداشو دراوردم این دستکشا هدیس شیطونه میگه سرشو بکنم تو برف تا خفه شه مجبور شدم دستکشامو دربیارم ولی این پسره نظرش عوض شد ...

بهرام. دستکشاتو درنیار حوصله ی مریضیتو ندارم دستکشام دراوردم گفتم بیا بگیرشون تو چشمات پیروزی رو دیدم حرصم گرفت باقدماتی تند امد اما پاش گیر کرد خودشو انداخت رومن منم نتونستم تعادلمو بگیرم منم روبرف افتادم ...

اخ کمرم شکست چشمام بسته بود موهای این دختره روصورتتم بود چشمامو باز کردم دیدم صورتش با صورتتم وفاصله دوسانت بیشتر نیست داشتم نگاهش میکردم که ی چشمشو باز کرد بمن نگاه کرد بعد چشمه دومی روباز کرد نمیدونم چقد گذشت اینگار زمان برام ایستاده بود من خیره به چشمای اسمونیش بودم اونم خیره به چشمام دیگه قلبم داشت از تپشه شدید از کار می افتاد سریع گفتم جات راحت اول نفهمید چی گفتم بعدش اخمی کرد از روم بلند شد منم بخودم امدم ی سرفه ی مصلحتی کردم توجام ایستادم بهش نگاه کردم دیدم قرمز شده سر بزیر داره برفارو نگاه میکنه نمیدونم چرا میخواستم بخندم ولی غرورم اجازه نمیداد اخه قیافش بامزه شده بود

من. خاک بر سرم که دست پا چلفتیم اخه دستکش براچی خواستی هی تودلم خودمو لعنت میفرستادم احساس میکنم صورتتم گرم شده وای ابروم رفت حتما قرمز شدم دختره خنگ خیره به چشمای این پسره شدی که چی بشه دسته خودم نبود کنجکاو بودم ببینم رنگه چشمات چجوریه والا چندرنگه بودن انگار سبز و زرد و سیا یا طوسی بودن واقعا رنگشون خیره کننده بود

اوی زیبا خجالت بکش از کی تا حالابی حیاشدی همینجور داشتم باخودم حرف میزدم که بخودم امدم وای این پسره زول زده بمن حتما تودلش میگه من بی عرضم یاتو دختره روانی اره اینارو میگه ازپز خندش فهمیدم بهتره ازاین وضع فرار کنم احم احم دستامو قلاب کردم گفتم اممم چیزه من برم استراحت کنم کاری نداری چشماشو دیدم که باتعجب بمن نگاه میکنن ای بابا بازم که سوتی دادم اخه دختر این پسره چکاری باهات میتونه داشته باشه زودی برو تابدترش نکردی سوژه ی خندش بشی اممم یعنی این که من برم استراحت کنم شما دستکشارو دسته ادم برفی کنین نمیدونستم چی میگفتم زودی به اتاقم رفتم درو بستم همش بادستای مشت شدم روسرم میزدم چرا رفتم ادم برفی ساختم اصلا به من چه ربطی داشت توکارش دخالت میکردم حواسم نبود کناره پنجره اینکارو میکردم وقتی سرمو چرخوندم دیدم بادهنه باز بمن نگاه میکنه یک هینی کردم به سمتت تختم رفتم زیر پتو باخودم حرف زدم ای خدا بازم سوتی دادم حالا این پسره داره بهم میخنده لبمو گاز گرفتم چشمامو بستم

.. بهرام. وقتی زیبا رفت من دستکشامو دراوردم برا ادم برفیش گذاشتمشون دستام داشت یخ میبست اونارو توجیبیم گذاشتم اسمونو نگاه کردم بعدش به پنجره اتاقه زیبا نگاه کردم این دختره داره چکار میکنه داره باخودش حرف میزنه بادستاش روسرش میزنه ماته حرکاتش بودم نمیدونم داشت خودشو اروم میزد یا محکم میزد ازتعجب فکر کنم دهنم باز مونده باشه وقتی منو دید زد روصورتش ازپنجره دور شد نگرانش بودم براچی اینکارارو میکرد نکنه ازخنگ بازباش جلومن خودشو تنبیه میکرد ازاین فکر دوست داشتم قه قهه بزنم ولی خودمو کنترل کردم به سمتت.....

به سمتت اتاقم حرکت کردم وای دستام یخ زدن داشتم بهم می مالیدمشون که نگاهم سمتت پرونده ها رفت چقد پرونده هست ازدیدنشون ادم کسل میشه نفسمو بیرون دادم خودت این کارو انتخاب کردی بهرام پس دیگه شکایت نکن چند تارو مطالعه کردم که احساسه خستگی به سراغم امد کمرمو صاف کردم دستامم باز کردم که صدای مهرهای کمرمو شنیدم به ساعت نگاه کردم که دیدم ده شده باورم نمیشه زمان زود میگذره بلند شدم وسایلمو جمع کردم توراه به اتاقه زیبا سرزدم دیدم خوابه دره اتاقشو اروم بستم از اسایشگاه زدم بیرون نمیدونم چرا امشب خیلی خستم مثله همیشه موسیقی ملایم گذاشتم به سمتت خونه رفتم بعد ازرسیدنم مستقیم به

حوموم رفتم بعد ربع ساعت امدم بیرون کاره همیشگیم بود اینقد خسته بودم که نفهمیدم کی خوابم برد

..من . صبح شده بود از پنجره داشتیم به ادم برفی که منو این دکتره ساختیم نگاه میکردم خیلی عجیبه امروز صبح نیومده به گیرکردناش و غر زدناش عادت کردم هرروز صبح میاد حرصمو درمیآورد منم بدتر از اون جلو زبونمو نمیگرفتم با حرفام عصبیش میکردم محاله با خوشحالی از اتاقم بره بیرون همش اونو باعصبانیت بدرقه میکردم دسته خودم نبود دستور میداد برو اونجا بشین بیا اینو بخور خیلی رومخ بود منم لجباز عمرا به حرفاش گوش بدم براهمین حرصشو درمیآوردم هوف امروز باهش کل کل نکردم اصلا پیداش نیست کجاس حوصلم سررفته همش نگاهم به در بود دیگه تصویر پیمان برام کمرنگ شده بود نمیدونم چرا فقط بفکره اذیت کردنه این پسر بودم دوباره به پنجره نگاه کردم

... بهرام . از چیزی که میترسیدم به سرم امد روتختم دراز کشیدم هی سرفه میکردم گلوم به شدد دردمیکرد ولی چاره ای نیست خواستم بلند شم که باز مامان امد.. کجا بشین حالت خوش نیست . مامان من حالم خوبه باید برم اسایشگاه اونجا کلی کاردارم .. نترس بچه به پدرت گفتم برات یک هفته مرخصی بنویسه حالا هم باخیاله راحت بخواب این سوپو هم بخور . چی یک هفته مامان چرا اینکارو کردی من که حالم خوبه نمیتونم ی هفته بیکار توخونه باشم . بسه بسه خودتو تواینه دیدی صورتت زرد شده کجا حالت خوبه همین که گفتم یک هفته مرخصی تمام . اینو گفت از اتاقم بیرون رفت منم ماته در بسته شده بودم وای سرمو روبالش گذاشتم کاری از دستم برنمیومد مامان ی چیزی بگه عمرا حرفشوعوض کنه ناچار به حرفش گوش کردم به پنجره نگاه کردم همش تقصیره این دختره زیباس اگه بخاطرش نبود من الان سرکارم بودم گذاشت دستکشامو دربیارم الانم مریض توخونه افتادم هه امروز از غر زدنام راحتی یعنی چندروزه راحتی ولی همشونو سرت درمیارم فقط منتظر امدنم باش

دوروزه که مامان بهم گیر داده همش سوپ میزاره تو حلقم مامان حاله دیگه خوب شده ببین فقط صدام گرفته همین . نه پسر م باید خوبه خوب شی عزیزم برا کار وقت هست مامان بچه دوساله نیستم که نگرانم باشی بلند شدم سره کدم لباسمو در آوردم به مامان نگاه کردم خودش فهمید گفت از دسته تو اخلاقت مثله باباته یک دندو لجباز بلند شد رفت بیرون . لباسمو پوشیدم به اینه نگاه کردم عجب دل تنگه زیبا شده بودم بخودم ادمم چرادلتنگش شدم نمیدونم هیچ جوابی نداشتم بخودم بدم بیخیال از خونه زدم بیرون هوا خیلی سرد بود این دوروز کی بجای من رفته به کارم رسیده برف زیاد بود باعث شد سرعتمو کم کنم با هزار بدبختی به اسایشگاه رسیدم وقتی وارد شدم از دره اتاقه زیبا رد شدم که صدای شکستن چیزی از اتاقش شنیدم به سرعت داخله اتاقش شدم چیزی که اونجا دیدم باعث شود بیشتر عصبی بشم . سپهر رغبیه دانشگاهیم از ش خیلی بدم میاد یجور ادمه خوبی نیست هزارتا دوست دختر داره با هزارتا کثافت کاری محکم بلند گفتم تو اینجاشه غلطی میکنی .

.. سپهر . تو کاریت نباشه بهرام برو بیرون بزار با این خوشکله وحشی بفهمونم کی روانیه .

.....

... بهرام . داشتم عصبی میشدم این چی گفت مریضه منو اذیت میکنه فوری گفتم سپهر گمشو از اتاق بیابرون تا همینجا نکشتمت چشمات از تعجب باز شده بود ولی کنترلمو از دست داده بودم واقعا دوست نداشتم کسی غیر از من زیبارو اذیت کنه از اونورم حق هقاش قلبمو به درد آورده بود به سمت سپهر رفتم دستشو کشیدم از اتاق پرش کردم بیرون گفتم توبه چه حقی مریضای منو اذیت میکنی ها .

.....

.. سپهر . اولاً به ارادی خودم نیست که اینجام دومن این خواسته ی استاد بود سوم توحق نداری اینجوری سرم داد بزنی تو کارم دخالت کنی چیه نکنه این دختره چشمتمو گرفته که اینجوری داری طرفداریشو میکنی چون توالکی از ی دختر طرفداری نمیکردی هه نکنه عاشقش شدی .

....

... بهرام.. سپهرو محکم به دیوار کوبوندم بتو هیچ ربطی نداره که عاشقشم یانه فقط گورتو
ازاینجا ببر وگرنه خودم ازاینجامی ندازمت بیرون یالا وسایلتو ازدفترم بردار هولش دادم نزدیک
بود بیوفته زمین ولی تعادلشو حفظ کرد بانفرت بهم نگاه کرد انگشتشو به نشانه ی تهدید بالا آورد
...سپهر بهم میرسیم بهرام حالا ببینم .

_____ . بهرام . بعد این که این عوضی رفت به اتاقه زیبا رفتم دیدم توی گوشه ی اتاق مچاله شده
داره گریه میکنه رفتم جلو که ازم ترسید ..

... من . از ترس داشتم میلرزیدم این دکتره اگه نمیومد نمیدونم چه بلای اون پسره چندیش اور
بسر می آورد داشتم هق هق میکردم که این دکتره بمن نزدیک شد لرزشم بیشتر شد تورو خدا
منو ازاینجا ببر بیرون خواهش میکنم منو پیشه یاسی جون ببر خواهش میکنم بهش زنگ بز
بزار برم بیرون ..

... بهرام . زیادداشت التماس میکرد که به مادرش زنگ بز نم منم بهش گفتم اروم باش زیباباشه
زنگ میزنم بیاد اینجا الان برو استراحت کن تا بهش زنگ بز نم

وقتی زیبارو اروم کردم ازاتاقش رفتم بیرون وبه خانمه یآوری زنگ زدم وبهشون گفتم بیان اینجا
تا رودرو باهاشون حرف بز نم ربع ساعته که منتظره خانمه یاوریم هوف چشمامو بستم به اتفاقای
چند ساعت پیش فکر میکردم چقد دختره معصومی شده بود وقتی موهاش روصورتش بود دوست
داشتم اونارو کنار بز نم بزور جلو خودمو گرفته بودم نمیخواستم ازمنم بدش بیاد تو همین فکرا
بودم که تقه درو شنیدم بفرماید ..

_____ یاسی جون . سلام آقای دکتر اتفاقی افتاده زیبا چیزیش شده

...

بهرام سلام ن بفرماید بشینید راستش حاله زیبا خوب شده شما میتونین اونو از اینجا ببرین فقط یاد تو باشه بزارین ازاد باشه بهش زیادی گیر ندین من خودم گهگاهی بهش سرمیزنم ..

..... یاسی جون. وای چه خبره خوبی میتونم الان ببینمش .

— بهرام . بله شما میتونین امروز اونو ببرین وقتی زیبا باخانم یاوری رفت نمیدونم چرا دیگه حوصله کار کردن نداشتم انگار داشتم خفه میشدم حس میکردم ی چیزی کم شده نمیدونم چرا اینجوری شدم براهمین کارمو ول کردم از اسایشگاه بیرون رفتم چند دور توخیابونا زدم اصلا حواسم بخودم نبود من هیچ وقت وقتو برای دورزدن توخیابونا حذر ندادم اما عجیب امروز دوست داشتم دور بزنم وقتی هوارو تاریک دیدم تازه بخودم امدم به سمت خونیه حرکت کردم مامانو دیدم داشت شامو میزاشت . به به چه عجب امشب از کارت دل کندی افتخار دادی شامو باما بخوری نکنه حالت هنوز بده . نه مامان حاله خوبه فقط یکم خستم من برم بخوابم دیگه به غر زدنای مامان توجه نکردم به اتاقم رفتم حوصله ی هیچی رو نداشتم حتی برای اولین بار به حموم نرفتم سردرد داشتم همش گریه زیبا وموهای روی صورتش تو ذهنم تجسم کردم هرچی خواستم بخوابم نمیشد خوابم نمیبرد بلند شدم کنار پنجره نشستم به ماه خیره شدم —
بامان چه کردی ...

.....

..... من. نفسه راحتی کشیدم دوباره به این خونه برگشتم هرچی یاسی جون اسرار کرد برم شام بخورم بامهربونی بهش گفتم مامان یاسی خستم میل ندارم ببخشید اونم خیلی زود درکم کرد به اتاقم رفتم خوابم نمیبرد چقد حسرته روزای که بامادرم خوش بودمو خوردم به کشوی زیرتختم نگاه کردم اونو باز کردم نامه ی یک سال پیشه پیمانو خوندم که گفته زندگیتو باخوشی بگذرون اگه نیومدم دوباره به زندگیت معنی بده اشکام رونامش افتاد واونو توشومینه انداختم دیدم چجوری گذشتم میسوخت روبرگردوندم به بنجره نگاه کردم به سمتش رفتم توجای که قبلا توش مینشستم دست کشیدم وروش نشستم به اسمون نگاه کردم ازنو زندگیمو میسازم لبخند تلخ زدم تصویر این دکتره توذهنم امد چرا بهش فکر میکنم ..

سه روز از آمدنم به خونه میگذره تصمیم گرفتم دوباره به درس ادامه بدم براهمین دوباره شروع به رفتن به کلاس شدم هر روز مو بادرش خوندن مشغول میکردم بعضی وقتا به کلاسای تفریحی میرفتم کلاس نقاشی میرفتم خیلی بهم آرامش میداد امروز دیرم شده بادو از یاسی چون رد شدم گفتم یاسی چون معذرت کلاس دیر شده با سرعت خودمو به کلاس رسوندم وای خدا روشکر استاد امروز نیومده وگرنه منو پشته در نگه میداشت به سمت بوفه رفتم تا قهوه بخرم اینقد شلوغ بود که نصفه قهوه ریخت ولی همینم نعمته قهوه رو خوردم رفتم به کلاسه بعدیم که بادقت بهش گوش میدادم وقتی کلاس مو تموم شد حوصلم سر رفته بود به یاده دکتر افتادم اون روز نتونستم ازش تشکر کنم براهمین دسته گلی خریدم به سمته اسایشگاه رفتم بااین که ازاین مکان میترسیدم ولی نمیدونم چرا احساس میکنم یکی مواظبم هست تقه ای به در زدم صداشو شنیدم گفت ...

.. بهرام . بیا تو سرم تو پرونده ها بود مش قربون جای رو اینجا بزار صداشو شنیدم گفت دوکی خودت مش قربونی بهش نگاه کردم چقد زیبا شده بود به لکنت افتادم بب ببخشید بیا بشین بادیدنش قلبم اروم نداشت این چند ماه همش با تصویرش بخواب میرفتم چه عجب به ماسرزدی خانمه زیبا وقتی اینو گفتم قرمز شد ...

.... من . امدم از دوکی دیونه تشکر کنم بزار حرص بخوره اممم بعدش حوصلم سررفته بود گفتم خیلی وقته دعوا نکردم بزار امروز وقتمو بادعوا بگذرونم اخه میدونی حرص دادنت حال میده از تعجب چشمش باز شده بود ی لبخندی زد که دله منو باخودش برد تو لبخند زدی بااین حرفم گفت ..

بهرام . نه اشتباه دیدی براچی باید بخندم نمیخواستم جلوش صوتی بدم ولی دادم بزور جلوی خودمو گرفته بودم این واقعا زیبا بود همون دختره ی ساکت نه افرین بخودم امیدوار شدم دوباره لبخند زدم که باز جیغش درآمد

.. من . دیدی داری میخندی دیگه الکی نگو نمیخندی وای این روانی هم میخنده لپشو کشیدم گفتم ایول دکی باورم نمیشد من چکار کردم ببخشید من اگه خوشحال بشم کنترلولومو ازدست میدم شما بزارین به حساب دیونگیام وقتی اینو گفتم به قه قه افتاد حالا کی اینو ساکت میکنه وای دوکی توکه ازمن دیونه تری ای بابا بجانه خودم جوک نگفتم که ازخنده داری میمیری هنوز داشت میخندید کلافه شدم گفتم خب دیگه من برم شماهم به خندتون برسین بابای کیفمو برداشتم که جلوم ظاهر شد قلبمو گرفتم کی جلوم امد. گفت

.. بهرام. کجا بودی حالا من گشمنه میای بامن نهار بخوری منتظرش بودم تا اوکی بده باگیجی گفت .

.. من - توحساب میکنی دیگه باجوابش هنگ کردم گفت نخیر شما حساب میکنی اینجوری میتونی ازم تشکر کنی نزدیکش امدم دیدم جاخورد ولی دوست داشتم اذیتش کنم میدونم کارم زشت بود ولی چه میشه کرد بی حیا شدم رفت ی بوس رولپش کردم گفتم دوکی دلت میاد پوله غذاتو من حساب کنم وای زیادی اذیتش کردم مثله مجسمه بمن خیره شده بود وای دختر این چه شوخی بود کردی پسره مردم سخته کرد

.. بهرام....

بهرام. وقتی منو بوسیده‌نگ کردم قلبم داشت می ایستادشوکی بمن وارد کرد که تو عمرم
نخوردم بهش خیره شده بودم تودلم باخودم حرف میزدم مگه دلتنگش نبودى بهرام مگه
تو خیالت بغلش نکردى چه شبهای که فقط به عشق چشمت خوابم برد تو خودم بودم که دستى
رو دیدم که این طرف اون طرف میشد بخودم امدم ...

من .. کجای نمیخوای بیای ..

بهرام . هان چرا چرا امدم باهم از اتاقم خارج شدیدم به سمت دره خروجی رفتیم همه پرستارا
ماته من بودن اهمیت ندادم از شون گذشتم دره ماشینو برای زیبا باز کردم بفرما خانمی
خود از حرفای که میزدم شاخ درمی اوردم با رستورانی که زیبا پیشنهاد کرد رفتیم چیزی از مزه ی
غذا نفهمیدم یا ماته زیبا بودم یا تو فکر اصلا نمیدونم چیشدم فقط نمیخواستم از زیبا جدا شم ایا
این عشقه همش این جمله تو ذهنم بود ایا من عاشق شدم با صدای زیبا از فکر بیرون امدم

...

— من . عجب غلطی کردم بوسیدمش همش تو فکر گرفته که البته خودمم دلم میخواست زیادی
ببوسمش چه کار کنم عقده ای شدم دلتنگش بودم تموم کردی نمیخوای بریم داره دیر میشه .

بهرام . چرا بریم برم پوله غذارو حساب کنم داشتم با این اقا بحث میکردم اقا من کی حساب
کردم که خودم خبر ندارم هان

— من . خندم گرفت این روز برعکس شده . خانم شما بهش بگین اشکال نداره شکوهی بیا بریم
بهرام برات توضیح میدم توراه همچی روبهش گفتم وقتی فهمید این رستورانه پیمانانه اخماش

توهم رفت تا اخره راه اخم کرده بود و این چرا اینجوریه رسیدیم به خونه یاسی تعارف کردم
نمیای تو گفت ..

--

بهرام . نه ممنون خستم فردا باید زود برم سرکار خوب بخوابی شبت شیک گازشو گرفتم امدم
خونمون حرصم گرفته بود هنوز بهش فکر میکرد نمیتونستم تحمل کنم انگار اونو ماله خودم
میدیدم اصلا خواب به چشمم نیومد فقط چند ساعت خوابیدم امروز کلی کار دارم پدرم گفته
امشب خونه ی دوستش دعوتیم ازش نپرسیدم کدوم دوستش اینقد به زیبا فکر میکردم که
از همه چیز قافل بودم مامان هر ساعت بهم زنگ میزنه یادآوری میکنه مجبور شدم زودتر برم خونه
ی دوشی گرفتم لباسمو پوشیدم باهم رفتیم بیرون به دره که دیشب زیبارو رسوندم خیره شدم
صدای مامان شنیدم نمیای زودباش پسر دیر شد منم ماشینو قفل کردم وارده خونه زیبا شدم
تپشه قلبم بی قرارم میکرد چرا نمیداد نیم ساعته نشستیم پس کجاس باید میرفتم میدیدمش
سراغه دستشوری رو گرفتم به بهانیه دستشوری تمامه اتاقارو گشتم تا به یکی رسیدم..

.. من. تازه از حموم امدم بیرون داشتم موهامو برس میزدم فقط یک نیم شروال بای تاب تنم بود
که یهو در باز شد فکر کردم مهربان بانوه هست اما بادیدنه بهرام توجام سیخ شدم تو اینجا چکار
میکنی باشنیدنه صدای ماه بانو بهرامو تواتاقم کشیدم پشته در قایمش کردم چشم الان میام
بعد حرف زدن با ماه بانو درو بستم نفس راحت کشیدم به بهرام نگاه کردم داشت باچشماش منو
میخوردوا این چشه بخودم نگاه کردم خاک بر سرم حالا کجا فرار کنم کجا برم اونکه منو با این
وضع دید به سمتش رفتم تو اینجا چکار میکنی .

. بهرام . ماته هیكلش بودم باموهای که روی شونه های برهنش افتاده بود ادم دلش میخواد این
عروسکو بخوره داشت حرف میزد که بای حرکت بغلش کردم هنگه حرکت بود بیشتر بخودم
فشارش دادم هیچی از کارام دسته خودم نبود از شم سیر نشودم اونم از تقلا کردن دست کشید

دستاشو دوره کمرم حلقه کرد واقعا تو ابرا بودم از خودم یکم دورش کردم به لباش خیره شدم وقتی لبمو رولباش گذاشتم تمامه خستگیم دفع شد اول همراهیم نکرد بعد دستاشو روسرم آورد همراهم کرد منم بیشتر بخودم فشارش میدادم چشمام بدجور خمار شده بودن از کارم دست کشیدم ترسیدم کار دستمون بدم سرش زیر انداخت که با انگشتم سرشو بالا اوردم گفتم حالا فهمیدم عشق چیه عشق یعنی تورودر کنارم داشتن زیبا من بدونه تو نمیتونم زندگی کنم دریک جمله میگم من باتمامه وجود عاشقتم .

من . منم عاشقش شدم برای دومین بار عاشق شدم وقتی به عشقش اعتراف کرد منو باخودش برد پیشه مهمونا که همون پدر مادرش و خواهرش جلو همه منو از یاسی جون خاستگاری کرد همه اول ماته جملش بودن بعد پدرش دست زد و باعث شد همه دست بزنن الان ما دوماه ازدواج کردیم منم دارم مادر میشم اگه دختره اسمشو بزار بهار خیلی زرنگی بهرام که شبیه اسم تو بشه نخیر اگه پسر بود اسمشو بزاریم زانیار . زیبا توهم خیلی زرنگی اسمش که شبیه اسمته همینجور سره اسمم بچمون بحث میکردیم اصلا بیا یکاری کنیم از مخاطبانه رمانمون بخوایم اسم برا بچمون انتخاب کنن موافقی . موافقم

پایان / ۱۹ / اردیبهشت / ۱۳۹۵